ایران آزاد

نشریه جبهه ملی ایران (هلند)

...تو را چه سود از باغ و درخت

که با یاس ها

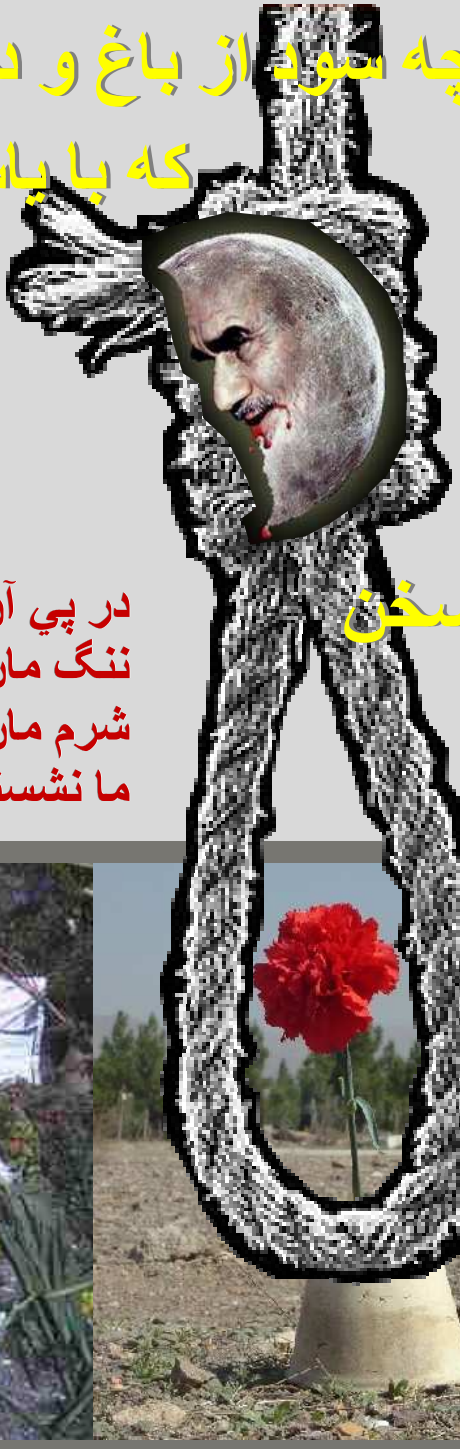

به داس سخن

گفته ای.

در پي آن همه خون، كه بر اين خاك چكيد،
ننگ مان باد اين جان !
شرم مان باد اين نان !
ما نشستيم و تماشا كرديم !

سال اول شماره نهم - مرداد ماه ۱۳۹۲

سیاوش کسرایی

هدیه برای خاک

- بر آسمان چه رفته که امشب
تلخست و تیره و تنگست آسمان
یکپارچه سیاه
سنگست آسمان!؟

- باران، ستاره باران،
خالی است آسمان.

- با این ستاره باران
باید زمین چراغ فلک باشد
باید زمین ببالد از این باران
باید به کهکشان
شمع بلندپایهٔ تک باشد.

- غوغا مکن غریب
آن شمعدان بگیر و فرود آی!

- اینجا مزار لاله و سرو است!؟
- نه
اینجا نهال آرزو و عشق
کاشته ام من.
از نردبان خشم فرا رفته
بر آسمان درد
یک افق خون
نگاشته ام من.

آهسته پا بنه
بر کشتزار من
گل‌های خسته خفته
بیدار می‌شوند
در خون طپیدگان
از گریه تو، دخترک من
بیمار می‌شوند.

بگذار تا شهیدان
مستان بزم خون
شب را سحر کنند
بگذار درد و داغ
از جانشان به خاک نشیند
وین تشنگان شادی و آزادی

یکدم برآی و پنجره بگشای
وین شهر را ببین:
شهر عروس‌های جوان‌بیوه
شهر زنان غمگین در قاب پنجره
شهر هزار مادر آواره
شهر رها شده گهواره!

مردان درون اشک زنان ذوب گشته اند
و حسرتی به وسعت یک شهر
در دیده مانده است.
شهر بلاکشیده
این بیوهٔ عبوس، جوانی را
از خویش رانده است.

در زیر طاق این شب دلمرده، نغمه‌ای
جز تلخ‌مویه نیست
نه نه دگر درآی دلاویز شب‌شکاف
آهنگ و زنگ آن جرس راهپویه نیست.

ای دور مانده چه تنهایی
وقتی تمام عاطفه‌هایت را
یکجا به‌یک نفس
نابود می‌کنند
تا می‌روی خبر بگیری از گل یک شمع
می‌بینی که ای دل غافل
آن شمع‌های پر گرفته همه دود می‌کنند.

کشتند.
کشتند تا که عشق
بی یار و یادگار بماند در انتظار.
کشتند تا جدا ز سرانگشت اشتیاق
گل‌ها بپژمرند به هر شاخ و شاخسار.
کشتند تا که زیبایی سیاه بپوشد.
کشتند تا دروغ را به کرسی بنشانند.
کشتند تا امید بمیرد در این دیار.
کشتند تا که آزادی،
یک نغمه هم ز نیلبک سرخ خود ننوازد.
کشتند تا سرود بگرید به زار زار.
آری برای این‌همه کشتند.
کشتند بی‌شمار.

هر روز،
شلاق‌ها ... شکنجه، پابند و دستبند.
سوز عصب‌گداز چو طغیان گردباد
در گسترای تن.
تکرار درد و داد
و آنگه، گلوله باران
تک نقطه‌های سربی پایان.
پایان،
نه آشنا و نه دیدار
مانده به لب، نگفته چه بسیار.
- باران، ستاره باران،

دیدی
دشمن چه دشمنست!؟
- ولی دوست!
- بگذار تا خموش بمانم چو آینه
آیین حسن دوست فزودن
عمریست در تصور آینهٔ منست.

اینک
ماییم و ما و سرخ گل ما و چشم تر
با توده‌های پر
از بلبلان گمشده در پردهٔ سحر.
اما به‌گوش می‌شنوم من ز عمق باغ
آواز بلبلان بهاران دور را
زینرو دوباره خشت نوین می‌نهم به
خشت
تا بر کُنم به چشم تو قصر غرور را.

دردا که باز، خون
ظن خطا به رهروان سپیده را
ز اندیشه‌های خوابروان پاک می‌کند
دردا بر آدمی که حقیقت را
بس دیر چهره می‌گشاید و بس زود
در خاک می کند.

باری،
دریادلان
صیادهای سرخوش مروارید
تا بهر تو ز کام خطر هدیه آورند
در شامگاه سرخ به غرقاب‌ها زدند
رفتند.
دیگر بر این کرانه از آنان نشانه نیست.
موج ز ره رسیده ولی دارد این پیام:
«گوهر اگر بایدت از بحر
راهی جز این تلاش و تک جاودانه
نیست.»

مرغ سپید من!
این هرزه‌پو شکارگران آیا
در تو چه دیده اند که هر بار
قلب نجیبت را
آماج می‌کنند؟
و آنگه به بیهده در بال سرخ تو
شوق مدام رهایی را
تاراج می‌کنند!؟

گفتی،
گفتی و آه کشیدی:
کز خلق بی‌شمار»-
«دارد کسی سپاس این‌همه ایثار؟
بنگر چه طرفه می‌گذرد کار: -
،«خاوران»بر خاک
با آن‌که گزمه از پی هم پاس می‌دهد
دستان ناشناسی هر شب
بر گورهای تازه، گل سرخ می‌نهد
و داغدیدگان
- ناسازگار مردم پیشین -
در بزم غم، کنون
یارند و غمگسار و هم‌آوا
به معجزهٔ
خون.

ما قلب‌های خود را،
چون سیب‌های سرخ،
از شاخه می‌کنیم
ما قلب‌هایمان را
چون جام می – به مهر و به سوگند -
بر سنگ می‌زنیم.
ما رنج می‌بریم
ما درد می‌کشیم،
دشمن ببیند، آری
ما گریه می‌کنیم.
قلب شکاف خوردهٔ خود را
چونان
بذری ز خشمدانهٔ آتش
بر خاک شخم خورده ز غم، هدیه
می‌کنیم.

صبحست،
برخیز ای شب آمده غمگین غمگسار
کاین جامهٔ سیاهِ غم‌آلوده بر دریم
وز خون آفتاب
سهمی به راهتوشه بَرِ زندگان بریم

سیاوش کسرایی
دی ماه ۱۳۶۷

در این شماره

نویسنده	موضوع	صفحه
حوری بربریان، ترجمه: زرین ایزد یار – سامان صفرزائی ترجمه: زرین ایزد یار – سامان صفرزائی	نقش‌آفرینی زنان ایرانی ارمنی در انقلاب مشروطه	۴
ایکا روس	سرمستی دیکتاتور	۷
بابک م.	نه زیستن نه مرگ، خاطرات زندان	۹
شکوه بختیاری	سردار مریم بختیاری، بانوی مبارز عصر مشروطیت	۱۱
منصور رضایی	حکایت مرغ سحر قمرالملوک وزیری	۱۵
هومان دوراندیش	دلیل اصلي سقوط "مرسي" چه بود؟	۱۷
دکتر مجید ابهري	گرایش جوان ها به سمت زبان آرگو	۱۸
مهشید امیرشاهی	فرمودید کودتا یا قیام؟	۱۹
Iran Tribunal	Report of Amnesty International on the Massacre of 1988	۲۵
Geoffrey Robertson	25 jaar na 'bloedbad' van 10.000-den politieke gevangenen	۲۷

ایمیل تماس : post4iraneazad@gmail.com

نقش‌آفرینی زنان ایرانی ارمنی در انقلاب مشروطه

حوری بربریان،
ترجمه: زرین ایزد یار – سامان صفرزائی

در جریان انقلاب مشروطه ایران، زنان ارمنی ایرانی در جنبش زنان مشارکت کردند، به ویژه کوشش آنان در جلب توجه زنان ایرانی به مسائل زنان، افزایش سطح آگاهی آن‌ها نسبت به وضعیت زنان و به طور کلی افزایش هوشیاری آن‌ها دیده می‌شود. زنان »داشناک «دو کمیته به نام‌های »امید «و »رنگین کمان «تشکیل دادند که به ترتیب دارای چهارده و نوزده عضو بود.

هر دو گروه تلاش کردند تا در زمینه سیاست، مسائل حزبی، اصول مشروطیت ترکی و ایرانی و به همان میزان در مورد مسائل زنان، حق‌الارث و بهداشت زنان را تحت آموزش قرار دهند. آن‌ها با کمک یکدیگر شاخه‌ای از صلیب سرخ را تشکیل دادند. اکثر این زنان، مانند زنان ارمني موسس انجمن‌های خیرخواهانه اواخر قرن نوزدهم، متعلق به طبقات متوسط رو به بالا و طبقات بالای جامعه ایرانیان ارمنی بودند.

فعالیت‌های زنان »داشناک «در میان زنان ایرانی به عنوان مولفه‌ای اساسی در کوشش کلی در جریان انقلاب مشروطه ایران به شمار می‌رود. در ادبیاتی که در مباحث آن دوره در باب مسائل زنان غیرمعمول نبود، هدف »بیدارسازی زن ایرانی از چندین قرن خواب و آشنا ساختن تدریجی وی با مساله زن «بود. آن‌ها با وجود فقدان حمایت و گاهی عداوت‌های آشکار بخش‌های محافظه‌کار جامعه، انجمن خیرخواهانه زنان ایرانی را تشکیل دادند. زمانی که آن‌ها به عنوان یک نهاد خیریه علاقه‌مند به گسترش آموزش از طریق بازگشایی مدارس و کودکستان‌های دخترانه آغاز به کار نمودند، طرح آن‌ها این بود که به تدریج برنامه و مسیر خود را تغییر داده و مساله زن را به »گوشه‌های تاریک « برسانند، جایی که زنان »به عنوان کالا مورد رفتار قرار می‌گرفتند «و جایی که زنان »ابزار تمایلات مرد بودند. «

سهم بالایی از درآمد گروه از سوی اعضای خود گروه و فعالیت‌هایی مانند نمایش و سخنرانی که درآمدشان به نفع انجمن صرف می‌شد، عاید می‌شد. در میان رویدادهای موفق گروه، تجمع ۵۰۰ زن ایرانی متشکل از مسلمانان، یهودیان و ارمنیان همگام با اروپایی‌ها در آوریل ۱۹۱۰ بود که در پارک تهران برگزار شد. طی آن گردهمایی زنان چندین سخنرانی و اشعاری را ارائه دادند و در این بین مردان اجازه شرکت در آن را نداشتند. همچنین »ژانت آفاری«، تاریخدان و »بدرالملوک بامداد«، نویسنده به گردهمایی مشابهی اشاره می‌کنند که توسط انجمن زنان وطن در پارک اتابک تهران در ۱۹۱۰ برگزار شد. براساس گزارش انجمن خیریه زنان ایرانی، این گروه همچنین مجوز انتشار روزنامه‌ای را با نام »شکوفه «از سوی دولت ایران دریافت کرد که به مسائل زنان می‌پرداخت؛ احتمال می‌رود این نشریه همان شکوفه‌ای باشد که از ۱۹۱۳ آغاز به انتشار کرد.

عکس تاریخی با پیشینه‌ای نزدیک به صد و بیست سال از آنتوان سوروگین، عکاس ایرانی ـ گرجستانی عصر قاجار

اطلاعات محدودی که درباره این انجمن وجود دارد فضای زیادی برای حدس و ظن باقی می‌گذارد و در حال حاضر رابطه میان این دو انجمن مبهم باقی مانده است. ممکن است به همین دلیل باشد که این نهادها یکسان پنداشته می‌شوند. آناهیتا درویشیان، همسر »پیرم«، از شخصیت‌های شناخته شده مشروطه‌خواه نیز با محافل زنان سر و کار داشت و عضو انجمن زنان وطن‌خواه بود. علاوه بر این، او از حامیان بزرگ گروه‌های مشروطه‌خواه به شمار می‌آمد. در همین راستا، آناهیتا طی تلگرامی پیرم را از برنامه‌های خود مبنی بر هدایت گروهی از زنان برای رسیدگی به مبارزان زخمی مطلع ساخت. پیرم این کار را دیوانگی خواند و به او گفت که در خانه بماند.

ادامه از صفحه قبل

هم سویی‌ها و واگرایی‌ها: میان گروه‌های اقلیت و اکثریت

مقایسه زنان ایرانی ارمنی اواخر سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با سایر اقلیت‌های زنان در ایران دشوار است؛ علاوه بر این، مقایسه زنان ارمنی ایرانی با زنان ارمنی در سایر جوامع خاورمیانه به دلیل مطالعات اندکی که درباره این زنان انجام شده است دشوارتر می‌نماید. گرچه، غیرممکن نیست که بتوان برخی خطوط موازی بسیار کلی میان دانشی که درباره زنان ایرانی ارمنی و آنچه درباره زنان اقلیت در سایر مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا موجود است، ترسیم کرد. به همین نسبت می‌توان تفاوت‌هایی کلی را نیز در نظر گرفت؛ برای مثال، ممکن است شباهت‌هایی میان زنان ارمنی با سایر زنان گروه‌های اقلیت در ایران مانند زنان بهایی و یهودی دیده شود و همچنین بین زنان ایرانی ارمنی و زنان گروه‌های اقلیت دیگری در خاورمیانه مانند زنان قبطی در مصر و زنان یهودی در مصر و لیبی همسویی‌هایی وجود داشته باشد.

کاوش در باب شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود در تجربه‌های زنان ایرانی مسلمان و زنان ایرانی ارمنی اواخر سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم آسان‌تر می‌نماید چرا که پیکره مهمی از ادبیات که به زنان ایرانی مسلمان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پرداخته در دسترس است. با وجود مشکلاتی که برای مطالعه زنان اقلیت وجود دارد، برای مثال نبود منابع اولیه در دسترس درباره زنان و مشکلات ناشی از چگونگی نگارش تاریخ زنان اقلیت، کوشش در این باب اهمیت بسیار دارد؛ به این خاطر که این مساله سهم زیادی در شناخت و فهم هزاران زن خاورمیانه‌ای دارد و علاوه بر این به برداشتن گام‌هایی کمک می‌کند تا آن فرضیاتی که مذهب را شالوده و تعیین کننده اصلی نقش و موقعیت زنان در جامعه، تعریف‌کننده و کنترل‌کنندهٔ همهٔ جنبه‌های زندگی زنان مسلمان و غیرمسلمان ساکن خاورمیانه می‌دانند، رنگ ببازند. قیاس‌هایی که میان زنان اقلیت‌های مختلف و همینطور بین زنان یک گروه اقلیت با زنان مسلمان انجام شده است نشان می‌دهد که رسوم و سنت‌ها به اندازه عوامل اقتصادی و سیاسی اهمیت دارند و در مواقعی حتی بیش از مذهب به عنوان یک عامل تعیین‌کننده شناخته می‌شوند.

زنان ایرانی ارمنی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در زمینهٔ آموزش، خیریه و به میزان کمتری در زمینه سیاست به عنوان بخشی از جنبش ملی‌خواهانه ارمنی که در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد بسیار فعال شدند. در اوایل قرن بیستم نیز، این زنان به طور گسترده‌تری در جنبش ملی‌خواهانه ایران و جنبش زنان ایرانی در جریان انقلاب مشروطه مشارکت جستند. زنان ارمنی ایرانی مبارزه‌ای خودگردان و سازمان یافته برای برابری پیش نگرفتند بلکه آن‌ها در جنبش زنان ایرانی که در جریان انقلاب مشروطه به طور وسیعی در حال شکل گیری بود، شرکت جستند.در پی تاثیر و نفوذ ارمنی- قفقازی‌ها، بخش وسیع‌تری از زنان ایرانی ارمنی در جریان تحصیل و سیاسی شدن قرار گرفتند و این روند با وجود شباهت‌های مشترک بسیاری که در موقعیت‌ها، نقش‌ها و سنت‌ها بین زنان ایرانی مسلمان و زنان ارمنی ایرانی وجود داشت، پیش از گروه مسلمان صورت گرفت. « راشل سیمون » استنتاج می‌کند که اگرچه بسیاری از تحولات در میان اجتماع یهودیان لیبیایی حادث شد و این امر خصوصا در میان زنان در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دیده می‌شد،

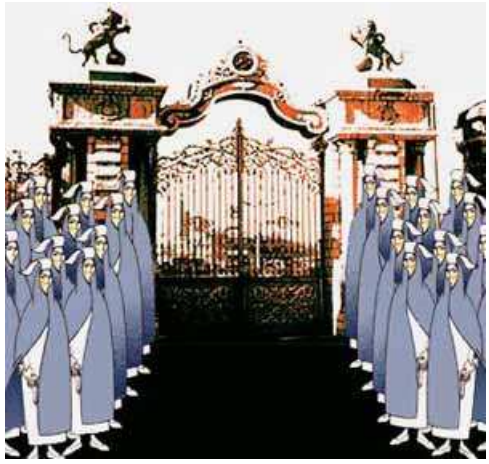

اما با این حال جامعه به میزان قابل توجهی در روابط بین فردی، ساختار اجتماعی و همین طور جهان‌بینی، سنتی باقی ماند. به نظر می‌رسد این استنتاج به خوبی بر مسلمان‌های ایرانی و به همان نسبت با اقلیت‌هایی مثل ارمنی‌ها منطبق می‌شود. از سویی دیگر، در جریان انقلاب مشروطه، زنان مسلمان ایرانی گام‌های بزرگی برداشتند و سهم بسیار پر رنگی در جنبش ملی‌خواهان ایران و همانطور در جنبش زنان ایفا نمودند. آفاری معتقد است:

«زنان ایرانی در ابتدا در زمینهٔ جنبش ملی‌خواهانه فعال شدند تا مجلس و مشروطه را به دست آورند و سپس افزایش ذخیره یک بانک ملی و تحریم پارچه و منسوجات خارجی هدف آنان قرار گرفت. فعالین زنان که از جنبش حمایت می‌کردند تلاش‌های خود را در مسیر ایجاد انجمن‌ها و نهادهای آموزشی هدایت کردند. در طول سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۳، در تهران تنها بیش از شصت مدرسهٔ دخترانه و دوازده سازمان زنان تاسیس شد. وجوه مدارس دخترانه، کلینیک‌های سلامتی، پرورشگاه‌ها و کلاس‌های آموزش برای بزرگسالان از سوی کمک‌های خصوصی، بیشتر از سوی خود زنان و از راه فعالیت‌های خیرخواهانه به نفع این نهادها در انجمن‌های زنان تامین می‌شد. »

علاوه بر این، زنان مسلمان ایرانی در جریان ایستادگی تبریز ۱۹۰۸-۱۹۰۹ در کنار مشروطه‌خواهان به مبارزه پرداختند و نقش ویژه‌ای در تظاهرات دسامبر ۱۹۱۱ علیه اولتیماتوم روس‌ها و در دفاع از مجلس بازی کردند. در مراحل بعدی انقلاب، نگاشته‌های فعالین زنان که به بحث در باب مسائل ملی و فمینیستی می‌پرداختند در مطبوعات برجسته منتشر می‌شد. همچون هم‌عصران خود، «این زنان و مردان مدافع حقوق زنان عموماً از موقعیت اجتماعی و تحصیلی بهتری برای زنان حمایت می‌کردند که می‌توانست روابط خانوادگی را مستحکم کرده و کشور را ارتقا بخشد. »

برای متفکران ایرانی مسلمان و ایرانی ارمنی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بحث‌های ملی شدن و رشد ملی با زنان پیوند خورده بود. در دیدگاه اصلاح‌طلبان ملی‌گرا مثل ملکم‌خان، زنان «آموزگاران کودکان و از این پس سازندگان کشور » شناخته می‌شدند. علاوه بر این، به عقیدهٔ حسن تقی‌زاده، مشروطه‌خواه پیشرو، « زنان حاملان سنت‌ها و رسوم ملی هستند. زنان به مثابهٔ ارکان اصلی نهاد قومیت، دین، زبان، فرهنگ و میراث ملی عمل می‌کنند. زنان می‌توانند نفوذ عظیمی در آموزش نسل جدید اعمال کنند. »

زنان و مردان مسلمان فعال در حوزه حقوق زنان را تعداد اندکی از زنان ارمنی، بابی-ازلی، بهایی، یهودی و زرتشتی شکل داده و حمایت می‌کردند.

امیرهوشنگ ابتهاج هـ . الف. سایه

بر سوادِ سنگفرش راه

با تمام خشم خویش،
با تمام نفرت دیوانه‌وار خویش،
می‌کشم فریاد:

ای جلاد!
ننگت باد!

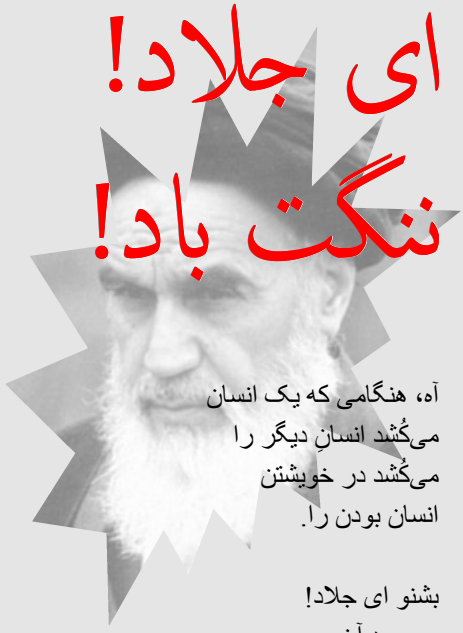

آه، هنگامی که یک انسان
می‌کُشد انسانِ دیگر را
می‌کُشد در خویشتن
انسان بودن را.

بشنو ای جلاد!
می‌رسد آخر
روز دیگرگون:
روز کیفر،
روز کین‌خواهی،
روز بار آوردنِ این شوره‌زار خون.

زیر این باران خونین
سبز خواهد گشت بذر کین.
وین کویر خشک
بارور خواهد شد از گل‌های نفرین.

آه، هنگام که خون از خشم سرکش
در تنور قلب‌ها می‌گیرد آتش،
برق سرنیزه چه ناچیز است!
و خروش خلق،
هنگامی که می‌پیچد
چون طنین رعد از آفاق تا آفاق
چه دلاویز است!

بشنو، ای جلاد!
می‌خروشد خشم در شیپور،
می‌کُوبد غضب بر طبل،
هر طرف سر می‌کشد عصیان
و درون بستر خونین خشم خلق
زاده می‌شود طوفان.

بشنو، ای جلاد!
و میوشان چهره با دستان
خون‌آلود!
می‌شناسندت به‌صد نقش و نشان
مردم.
می‌درخشد زیر برق چکمه‌های
تو
لکه‌های خون دامنگیر.
و به‌کوه و دشت پیچیدست
نام ننگینتو با هر «مُرده‌باد»
خلق کیفرخواه.
و به‌جا ماندست از خون شهیدان
بر سوادِ سنگفرش راه

تقش یک فریاد:
ای جلاد!
ننگت‌باد!

رشت، مرداد 1331

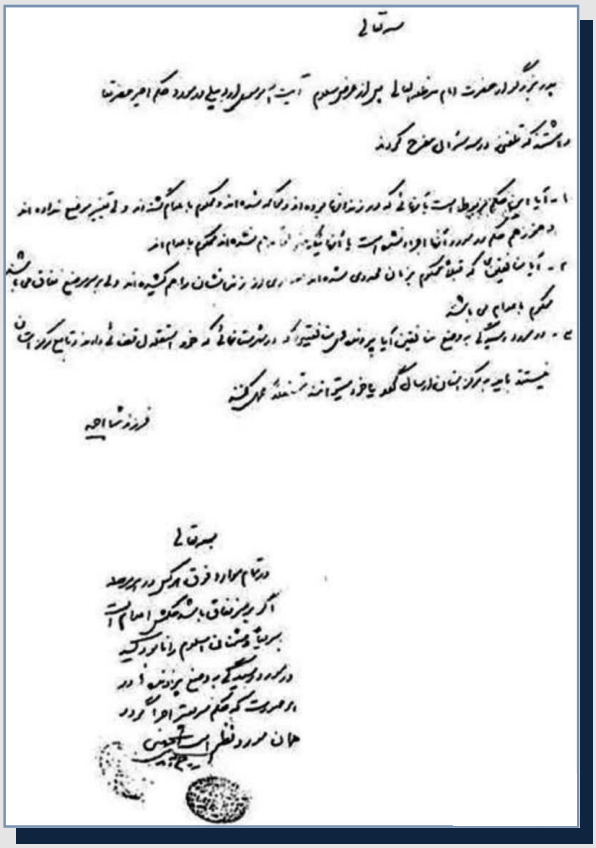

ایکا روس

سرمستی دیکتاتور

آنها با یک تیر چند نشان زدند: حماسه سیاسی آفریدند، از زیرسایه سنگین اعتراضات ووقایع سال ۸۸ خارج شدند، جو خوشبینی بوجود آوردند، مردم را امیدوار و منتظر نگه داشتند... غرب را متمایل به چندین دور مذاکره اتمی جدید، و ادامه آرامتر استراتژی اتمی خود، ولی در عوض یک "نه بزرگ" از مردم دریافت کردند به نظرتان کدام شیرین تر است؟ ...

خامنه ای سرمست است، چرا که نه؟
او توانسته است خیل عظیمی را با انتخابات مهندسی شده خود همراه سازد و حماسه سیاسی مورد نظر را بیافریند، توده مردم "آگاه" و دارای "نبوغ سیاسی" "آگاهی" و "نبوغی" که این روزها لقلقه دهان بخشی از نیروهای سیاسی و تحلیلگران گردیده است و بخشی از "اپوزیسیون" را به رژیمش خوشبین سازد، در "اپوزیسیون" فاقد استراتژی خود شکاف بیاندازد و تاکتیک خود را به استراتژی بخشی از "اپوزیسیون" تبدیل کند، از انتخابات گذشته به زعم خود تقلب زدایی کند، جامعه بین المللی را حداقل به مدت یکی دو سال با نازو کرشمه های خود معطل نگه دارد وبا خریدن زمان، استراتژی اتمی خود را که مهمترین بخش استراتژی رژیم اوست، ادامه دهد. او فعلا" به جای جام زهر، در حال نوشیدن جام خون کشته شدگان اعتراضات سال ۸۸ است. حال اگرتوده مردم به او "نه خرد کننده" و "نه محکم" گفته اند چه باک؟ مگر "نه" آنها "خرد کننده تر" و "محکم تر" از سال ۷۶ و ۸۸ و بخصوص ۸۸ بود؟ اصولا" هر "نه ای" که توده مردم به او بگویند چنانچه در عوضش امتیازاتی چنین چرب برایش به ارمغان بیاورد ، نه تنها هیچ اشکالی در بر ندارد بلکه مبارک است.
مگر در عوض این "نه" امتیازات فوق را نگرفته است؟ مگر از او با شعار "دیکتاتور دیکتاتور تشکر تشکر" قدر دانی نکرده اند؟ حالا بعضی ، هی تکرار کنند که این شعار از "نبوغ سیاسی" مردم بود و از "صد تا فحش بدتر است". به قول یک ضرب المثل شیرین اصفهانی: "وایسا اونور جوب یه فحش بده یه فحش بخور، فقط یقه نگیر که لباس گرونست".
در این گفتار حرجی به توده مردم معتقد به سیاست "بد و بدتر" که به منظور ایجاد یک "روزنه کوچک" که اندک نسیمی از آن بوزد و کمکی گردد تا شرایط سخت معیشتی و اجتماعی را بهترتحمل نمایند نیست آنها اگر خامنه ای و مصباح را هم جلویشان قرار می دادند از سر ناچاری به خامنه ای "بد" رای می دادند ، این نوشته حتی نقدی بر آن دسته از "فعالان" که مبارزه اشان فقط به شرکت در انتخابات ختم می شود، نیست بلکه آن دسته از فعالان سیاسی است که هر کنش سیاسی خود را در چارچوب سیاست گذاریهای سازمانی و تشکیلاتی و یا چارچوب اندیشه سیاسی خود انجام می دهند و قصد خود را نه انتخاب بین بد و بدتر، که گشایش و یا ایجاد کانال های دموکراتیک فعالیت سیاسی با افق و چشم انداز اصلاح رژیم و یا تغییر نظام کنونی و ایجاد یک جامعه دموکراتیک اعلام می دارند.
این نیروها شرکت خود در انتخابات و یا اعلام اشتباه خود در تحریم انتخابات را "همراهی" با توده مردم و "درس گرفتن" از توده ها ی مردم اعلام می کنند و تحریم کنندگان را به تکریم در برابر "نبوغ سیاسی" اکثریت مردم در انتخابشان فرا می خوانند، در حالی که آنها فراموش می کنند که نیروی سیاسی نه تنها باید از توده ها بیاموزد بلکه باید به آنها نیز آموزش دهد. وظیفه نیروی سیاسی آن نیست که به چشمان مردم خاک بپاشد. نیروی سیاسی نباید دنباله رو تحولات بوده و به تحولات خیره شود و آنقدر در برابر تصمیم اکثریت کرنش کرده و تا به کمر خم شود که فقط زمین جلوی پایش را ببیند. بدون شک مردم بهتر از هر نیروی سیاسی دیگری خواستهای خود را تشخیص می دهند ولی این لزوما" به معنی درستی راهی که در رسیدن به این خواستها انتخاب می کنند نیست.
کسانی که نتیجه این انتخابات را یک "پیروزی بزرگ" برای مردم ایران اعلام کردند و سیل تبریکات خود را به سبب این "پیروزی" برای مردم فرستادند و نهایت استدلالشان این است که مردم با انتخاب روحانی وعقب راندن جلیلی به عنوان "کاندید رهبر"، "پیروزی بزرگی" کسب کردند، باید پاسخ دهند که چه کسی آیا از این انتخابات بیشتر بهره مند شده است، مردم یا خامنه ای؟ چه کسی به جز اصلاح طلبان حکومتی و بخشی از "اپوزیسیون" برای کشاندن مردم به پای صندوقهای رای، این تخم لق را در دهان مردم انداخته بود که جلیلی کاندید رهبر است؟ او چگونه کاندید رهبری بود که ولایتی به عنوان نزدیکترین مشاور خامنه ای و البته با اجازه خامنه ای و برخی دیگر از کاندیداها در مناظره سوم او را سکه یک پول کردند و تمام گناه مصیبت ناشی از سیاست اتمی رژیم را به گردن جلیلی و تیم همراه او انداختند، او چگونه کاندید رهبری بود که انصار حزب الله و فدائیان رهبری از او خواستند تا استعفا دهد و میدان را برای دیگران خالی نماید؟
آنها باید روشن کنند که مردم در این انتخابات چه دادند و چه گرفتند؟ آنچه گرفتند با آنچه دادند برابر بود؟

واقعیت آن است که رژیم زیر فشار اعتراضات داخلی و خارجی به مهندسی زمخت انتخابات سال ۸۸، زیر فشار تحریم های کمرشکن ناشی از سیاستهای اتمی خود و رشد روز افزون اعتراضات مردم، زیر فشار وحشت ناشی از خطر حمله نظامی، ادامه سیاستهای کنونی را با فرم کنونی غیرممکن دانسته و تغییر تاکتیک را واجب. ولی آیا این تغییر سیاست، مثبت نیست؟ تقریبا" همه نیروهای اپوزیسیون خواهان آن بوده و هستند که رژیم دست از سیاست اتمی خود بکشد و از هرگونه حرکت رژیم در این جهت و حرکت در جهت لغو تحریم ها استقبال می کنند. ولی این استقبال باید از تغییر استراتژی اتمی رژیم باشد و نه تغییر تاکتیک.

در واقع رژیم به یک تغییر سیاست تاکتیکی دست زده تا استراتژی خود را بهتر به پیش ببرد که نتیجه اش خانه خرابی بیشتر مردم است. فراموش نکنیم که خامنه ای رژیم خود را نه در "شعب ابی طالب" که در مرحله بدر و خیبر و در واقع تهاجمی می دید و باز فراموش نکنیم که او و مشاوران سیاسی و امنیتی اش تحلیلشان این بوده و هست که اگر بتوانند تا دو یا سه سال در مقابل تحریم ها دوام بیاورند فارغ از اینکه مردم چه مصیبتی را باید تحمل کنند ، با توجه با اوضاع اقتصادی غرب، در نهایت برنده این کشمکش آنها خواهند بود. هیچ شکی وجود ندارد که رژیم در پی دست یابی به سلاح اتمی است و آن را تضمینی برای ادامه حیات خود می بیند. آنها مطلوبشان کره شمالی است که در مقابله با غرب حتی تا تهدید به جنگ اتمی پیش می رود.

دست یابی به این موقعیت، دیگر با سیاست و روش قبلی امکان پذیر نیست. لذا باید با نشان دادن در باغ سبز، مذاکره با غرب را کش داده تا زمان به دست بیاورد و لذا محال است که کل این سیاست را کنار گذارده واز در آشتی و مسالمت در آیند.

رژیم انتخابات را در همین جهت، بسیار ظریف مهندسی کرد. انتخابات باید به گونه ای باشد تا ضمن کشاندن مردم به پای صندوقها، بدون اینکه خطری متوجه رژیم گردد هیچگونه تقلبی صورت نگیرد. خاتمی و یا رفسنجانی نباید کاندید می شدند چرا که قطعا" مردم به آنها رای می دادند و از جهت خاتمی با توجه به تجربه سال ۷۶ و از جهت رفسنجانی با توجه به نفوذ رفسنجانی و اختلاف نظرش با خامنه ای و به قول تحلیلگران امنیتی، امکان وجود حاکمیت و قدرت دوگانه در رژیم، این امر امکان پذیر نبود و لذا کسانی از فیلتر شورای نگهبان رد شدند که رژیم با خیال راحت می توانست از آنها درخدمت این استراتژی انتخاباتی استفاده کند. مهندسین انتخابات بر خلاف بعضی تحلیلگران که معتقدند خامنه ای و دارو دسته اش از رفسنجانی وخاتمی با اعلام حمایت از روحانی رودست خوردند، به خوبی می دانستند که منظور رفسنجانی از چلوگیری از انصراف روحانی به چه معنی بود، بنا براین از این حمایت به هیچ وجه غافلگیر نشدند.

آنها به خوبی می دانستند که اگر خاتمی و رفسنجانی از هرکس حمایت کنند، مردم برای دادن رای "نه" به رژیم، به او هجوم می آورند. پیش بینی انصراف یکی از این دو کاندیدا نیز وقتی به ذهن توده عادی مردم رسیده بود قطعا" به ذهن آنها نیز رسیده بود. لذا اجازه دادند که جریان امورطبق همین روال به پیش برود وحتی با دادن بخشنامه از هرگونه اعلام نظر نیروهای مسلح سپاه و بسیج ونیروهای "خودسر" جلوگیری کردند.

اصولا" نیروهای مسلح و "خودسر" بر علیه چه کسانی به جز آنهایی که ممکن بود مورد حمایت رفسنجانی و خاتمی قرار گیرند، اعلام نظر کنند؟ آنها با یک تیر چند نشان زدند: حماسه سیاسی آفریدند، از زیرسایه سنگین اعتراضات ووقایع سال ۸۸ خارج شدند، جو خوشبینی بوجود آوردند، مردم را امیدوار و منتظر نگه داشتند، رای مردم و "اپوزیسیون" شرکت کننده در انتخابات را به نفع خود مصادره کردند، خامنه ای را در"جایگاهی فراتر از سایر رهبران منطقه" قرار دادند و غرب را نیز متمایل به چندین دور مذاکره اتمی جدید، و ادامه آرامتر استراتژی اتمی خود، ولی در عوض مانند چندین چهار سال گذشته، یک "نه بزرگ" از مردم دریافت کردند به نظرتان کدام شیرین تر است؟ آیا به راستی "کشتیبان خامنه ای را سیاستی دیگر آمده است"، از تحریم و مداخله نظامی "نجات" یافتیم و به قول بعضی حتی "امکان راه رشد غیرسرمایه داری با سمت گیری سوسیالیستی" فراهم آمده و به سمت "شکوفایی" پیش می رویم؟

اگر به راستی چنین فکر می کنید، چنین "پیروزی" "شایستگی" تبریک گفتن را نیز دارد.

ایکاروس - شنبه ۱۵ تیر ماه ۹۲- ایران

هادی خرسندی

بیا «انتخابات-بازی» کنیم

بیا «انتخابات-بازی» کنیم
دم آخری صحنه سازی کنیم
بمالیم بر کله های همه
همان شیره را قابلمه قابلمه
همان شیرهٔ خالص و پر دوام
ز محصول انگور باغ امام
همان شیرهٔ این سی و چند سال
که در خیک مانده ست صاف و زلال
همان شیرهٔ صادره از خمین
که بفشرده انگور آن میرحسین
همان شیره که شهره در خوبی است
فرآوردهٔ دست کروبی است
همان شیرهٔ هاشمی ساخته
که در خیک این ملت انداخته
به رویش نیارید، حالش بد است
گناهش ز مرحوم سید احمد است!
همان شیرهٔ خیک ابریشمی
که جا مانده از دورهٔ خاتمی
همان شیرهٔ مکه و کربلا
که از صدر اسلام مانده به جا
همان شیرهٔ خالص مذهبی
گرفته شده از مویز نبی
به همراه افزوده های جدید:
از آن جمله یکخرده خون شهید
کمی از تف رهبر این نظام
دو سه قطره از جام زهر امام
دو کیلو از آن کیک زردِ گران
دو کاسه لجن از ته جمکران
بمالیم بر سر زن و مرد را
هر آنکس که باور نمیکرد را
و نیز آن کسانی که با میل خویش
تراشیده موی و سر آورده پیش
اگرچه خبردار از مطلبند
پی کسب شیره به تاب و تبند
عوامانه کلی تظاهر کنند
مگر خمرهٔ خویش را پر کنند
به خوشخدمتی شاکر و خوشدلند
دم حوزهٔ رأی گیری ولند
هنرمندهایند از مرد و زن
یکیشان همان لطفی تارزن
یکیشان همانی که بازیگر است
هنرپیشهٔ مردهٔ رهبر است
از آن کارگردان چه گویم همی
که افتاده دوزاریش یک کمی
یکیشان که مرد ادب پروری است
یکی شاعر خاک و خل بر سری است
یکیشان زنی مقنعه دار بود
که بازیگر فیلم رگبار بود
یکی گنده در حیطهٔ ورزش است
که از ... مالان بی ارزش است
یکیشان نویسنده، اهل قلم
که رهبر بود شاه و ایشان علم
همه ذکرگوی و همه عابدند
گدای نشسته دم مسجدند
همه دستمال تملق به دست
بمالند هرجا که مقدور هست
به لطف خواصی که هستند رام
نداریم ما مشکلی با عوام
که آنها به اینها نظر میکنند
کپی از قلم یا هنر میکنند
مشاهیر را چونکه باور کنند
کلاهی از این شیره بر سر کنند
خصوصاً که شد شیره یکخرده صاف
از آن ائتلاف و از آن انصراف
بیا «انتخابات-بازی» کنیم
دم آخری صحنه سازی کنیم
که جز با دروغ و فریب و ریا
گره میخورد کار این مافیا

معرفی کتاب

بابک م.

نه زیستن نه مرگ،
خاطرات زندان

نویسنده کتاب
ایرج مصداقی

دید

نه زیستن نه مرگ» کتاب خاطرات ایرج مصداقی، یکی از بازماندگان قتل‌عام » تابستان ۱۳۶۷، از زندان‌های جمهوری اسلامی است. این کتاب شامل چهار جلد به نام‌های غروب سپیده، اندوه ققنوس‌ها، تمشک‌های ناآرام و تا طلوع انگور است.

غیرواقع‌بینانه‌ی آنان از تاریخ و فرهنگ جامعه‌ی ایران و نیز ذهنی‌گرایی را بعنوان یکی از مهمترین عوامل به بحث می‌گذارد. جلد سوم، یکی از مهمترین و تکان‌دهنده‌ترین بخش‌های این کتاب، مربوط به روزشمار قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ است و قوی‌ترین سندی است که تا کنون در این زمینه منتشر شده است . نویسنده که خود در تمام مدت برگزاری قتل‌عام، در راهروی مرگ، به انتظار نوبت خویش نشسته بود، از نزدیک شاهد تمامی ماجرا

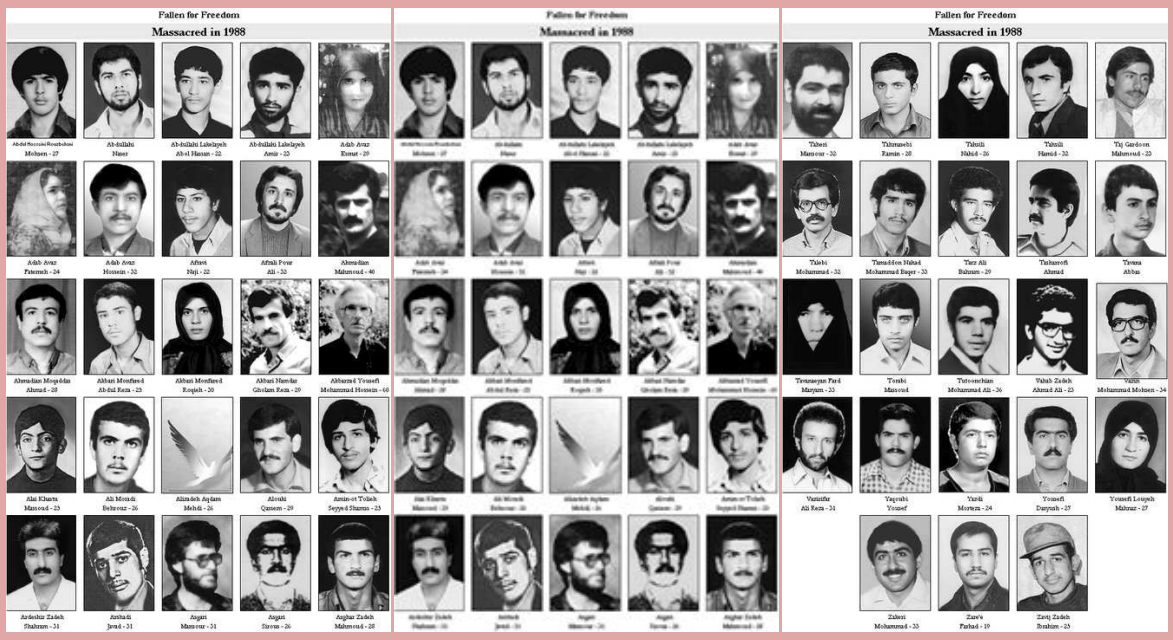

حوادث و رویدادها بر اساس تاریخ تقویمی، روایت و تنظیم شده است .

نویسنده کتاب که در سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۱در زندان‌های اوین، قزل‌حصار و گوهردشت به سر برده، با بازگو کردن آنچه که بر وی و دیگر زندانیان رفته است، تلاش می‌کند تا ماهیت، کارکرد و نقش زندان و شکنجه را در سیستم مذهبی و قرون وسطایی جمهوری اسلامی تحلیل کرده و توضیح دهد. نویسنده با استناد به گفته‌ها و نوشته‌های رهبران و گردانندگان جمهوری اسلامی، با گردآوری فاکت‌هایی از روایت‌های مذهبی و با آوردن نمونه‌های فراوان از انواع شکنجه‌های رایج در زندان‌ها و چگونگی اعمال آن‌ها، نشان می‌دهد که شکنجه در این نظام ماهیتی ایدئولوژیک دارد و جزو بدترین و غیرانسانی‌ترین شکنجه‌ها به شمار می‌رود. نویسنده با ذکر موردهای بسیاری که بر وی رفته و یا خود شاهد آن بوده است، کوشیده است تا سیستم قضایی رژیم و چگونگی روند محاکمه‌ها و انواع حکم‌ها و مجازات‌های صادر شده از سوی قاضیان را برای خوانندگان توضیح دهد. در این کتاب چهار جلدی که نزدیک به ۱۶۰۰ صفحه است، نویسنده به موازات بازگو کردن حوادثی که در دهه‌ی هشتاد در زندان‌های جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است، با مروری موشکافانه و دقیق بر عمل‌کرد افراد و گروه‌های سیاسی ایران و نقد و بررسی متن‌های سیاسی، تلاش می‌کند تا نقش آن‌ها را در انقلاب ۱۹۷۹ و نیز تأثیرشان بر سیر تحولات دهه‌های هشتاد و نود میلادی، در ارتباط با قوام گرفتن پایه‌های جمهوری اسلامی، نشان دهد. در این رابطه، وی عدم شناخت اکثریت روشنفکران و گروه‌های سیاسی از مذهب و روحانیت و ناآگاهی و می‌شود و همه‌ی لحظه‌ها را با دقت و جزئیات در کتاب خود افشا می‌کند. این بخش از کتاب به صورت روزشمار نگاشته شده است .

بخش‌هایی از کتاب : ... در این کتاب سعی من بیش‌تر پرداختن به مسائلی که خود مستقیماً شاهد آن بوده و یا از سر گذرانده‌ام، بوده است و به شنیده‌ها و نقل قول آوردن از دیگران، به جز در مواردی ناگزیر و آن‌هم با احتیاطی کامل که لازمه‌ی کار است، کم‌تر تکیه کرده‌ام و به شایعه‌هایی که در زندان‌ها همیشه پراکنده بوده است، وقعی ننهاده‌ام. می‌توان گفت همه‌ی تلاشم تنها در این خلاصه شده که روایتی نزدیک‌تر به واقعیت از آن‌چه که تا کنون انجام گرفته، به دست دهم.» (از مقدمه‌ی کتاب)

ادامه از صفحه قبل:

در این کتاب آن‌چه که به دیده داشته‌ام، از جمله این پرسش اساسی بوده است که ما ایرانیان با "واقعیت" چگونه و تا چه اندازه واقعی، یعنی همان‌گونه که بوده و هست، روبه‌رو می‌شویم و چگونه آن را بیان می‌کنیم؟ و این که تأثیر نوع برخورد ما با "واقعیت"، در زندگی فردی و اجتماعی و رشد اندیشه‌مان چه بوده و هست و خواهد بود؟ شک نیست که بسیاری از غلوها و بزرگ‌نمایی‌ها و یا حتا آفرینش بعضی از صحنه‌های حماسی و اسطوره‌ای و ... با نیت خیر و در راستای تقویت مبارزه علیه نیروهای اهریمنی، انجام شده باشد که این خود متأسفانه می‌شود عذر بدتر از گناه و همان مشکل تاریخی‌ای که رد پایش را در ذهنی‌گرایی ایرانی می‌بینیم. (از مقدمه‌ی کتاب)

از آن‌جایی که پس پشت تمام انگیزه‌هایی که مرا به نوشتن این کتاب ترغیب » کرده‌اند، ارائه دادن گزارشی هرچه دقیق تر از رویدادهای زندان‌های جمهوری اسلامی بوده است، مطالعه‌ی اجمالی و بررسی کتاب‌های منتشر شده در این زمینه، ضرورتی ناگزیر شد. در همین رابطه تا آن‌جایی که برایم ممکن و مقدور بوده است، تلاش کرده‌ام که به نشریه‌های آن دوران دسترسی پیدا کنم تا نقل‌قول‌ها هرچه بیش‌تر مستقیم و مستند باشند. به جرأت می‌توانم بگویم که تا آخرین روزهای فرستادن نسخه‌ی نهایی این کتاب به چاپ‌خانه، مسئولانه کوشش کردم که تا آن‌جایی که برایم مقدور بود کتاب‌ها، نوشته‌ها و گفتارهایی را که در زمینه‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی منتشر شده‌اند، مطالعه کنم. نتیجه‌ی این کند و کاو، در بخش‌های مختلف و به صورت موضوعی در هر چهار جلد آورده شده‌اند.» (از مقدمه‌ی کتاب ...)

باید اعتراف کنم آن‌چه که گزارش و شرح‌شان در این کتاب آمده، تنها گوشه‌هایی از جنایت‌های حکومت قرون‌وسطایی جمهوری اسلامی است و هنوز مسائل بسیاری ناگفته مانده است که امیدوارم در فرصتی دیگر به آن‌ها بپردازم... (از مقدمه‌ی کتاب)

پنج شنبه ۲۹ بهمن ماه سال ۶۰، برای اولین بار به حسینیه‌ی اوین » برده شدم. فاصله‌ی بین حسینیه تا ساختمان بندها را که راهی نسبتاً طولانی است، پیاده طی کردیم . استفاده از هوای آزاد در آن شرایط خودش نعمتی بود. موقع بازگشت، ما را جایی منتظر نگه داشتند تا همه از راه رسیده و دسته- دسته به بندهایمان منتقل کنند. من در کنار در ساختمانِ بندها، نزدیک همان جایی که ده روز پیش برای رفتن به زیر زمین ۲۰۹ و دیدن پیکر شهدای ۱۹ بهمن ایستاده بودم، قرار گرفتم. در حالی که چشم‌بندی بر چشم داشتم به حوادثی که بر ما و مردم‌مان گذشته بود، می‌اندیشیدم و در ذهنم صحنه‌ای را که ده روز قبل شاهدش بودم، ترسیم می‌کردم. فارغ از دنیا و آن‌چه که در اطرافم می‌گذشت. ناگهان ضربه‌ی محکمی به پشت سرم خورد که نزدیک بود با سر به روی زمین شیرجه روم. گفت: منافق کجا را نگاه می‌کنی؟ چرا دزدکی نگاه می‌کنی؟ چی را می‌خواهی ببینی؟ بیا بریم جلوتر از نزدیک نگاه کن. من اصلاً نمی‌دانستم راجع به چه چیزی صحبت می‌کند. گیج و منگ بودم. یقه‌ام را گرفت و مرا کشان- کشان به سمت آشغال‌دانی پشت بهداری که در۱۵-۱۰ متری ما قرار داشت، برد. در همین حال کیومرث زواره‌ای را که پشت سرم قرار داشت، نیز به همان شکل همراهم کرد. به آشغال‌ها که رسیدیم، گفت : چشم‌بندتان را بالا بزنید! نمی‌توانستم صحنه‌ای را که ناظرش بودم، باور کنم. پیکر درهم شکسته‌ی دو تن از زندانیان در آن‌جا افتاده بود. پاهای هر دو، تا بالای ران باندپیچی شده و خون‌آلود بودند. در اثر ضربات ناشی از شکنجه، در بهداری اوین به طرز فجیعی جان سپرده بودند و پیکرهایشان را در آشغال‌های پشت بهداری انداخته بودند. یکی از آن‌ها در حالی که سرش در سطل آشغال بزرگی قرار داشت، پاهایش به سمت بالا بود و دیگری در میان آشغال‌هایی که روی زمین کپه شده بودند، قرارداشت. معلوم نبود بعد از آن با پیکرها چه می‌کردند. آیا آن‌ها را در قبرستان‌های رسمی و عمومی دفن می‌کردند؟ آیا در گورهای دست‌جمعی به خاک سپرده می‌شدند؟ و یا ... این سؤال همیشه در ذهن من باقی ماند. شاه محمدی با درنده‌خویی هر چه تمام‌تر گفت: بروید برای بچه‌های بندتان تعریف کنید که ما با کسی شوخی نداریم! آخر و عاقبت همه‌ی شماها همین خواهد بود. این جا زباله دانی تاریخ است! دلم آتش گرفته بود از این همه درد و از این همه شقاوت .

چگونه می‌توان تصور نمود که چه بر سر میهن ما و فرزندانش رفته است: مردم چشمم به خون آغشته شد در کجا این ظلم بر انسان کنند همه‌ی درد، دیدن این صحنه‌ها نبود. از این که دهانت بسته بود و نمی‌توانستی فریاد کنی، در خود می‌شکستی. از این که سکوت پیشه کرده بودی، در رنج و تعب بودی. مرگ یک بار، شیون یک بار. حتا سال‌ها بعد، هرگاه با کیومرث زواره‌ای به مناسبتی خلوت می‌کردیم، از آن واقعه، به عنوان یکی از فراموش نشدنی‌ترین خاطراتش از زندان، یاد می‌کرد. و من خود بارها، به یاد آن‌ها در تنهایی‌ام گریسته بودم.» (غروب سپیده، صفحه‌های ۸۸-۸۷)

بابک م.

منبع: www.irajmesdaghi.com

گستره فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی در شهرستانها

دیماه ۱۳۶۷ ـ در چهارراه کجیل در مرکز شهر تبریز ۱۷ تن از زندانیان سیاسی ـ دو تن از پزشکان متخصص به نامهای دکتر فیروز صارمی، متخصص سرطان و دکتر طیبی نژاد، متخصص زایمان ـ به دار آویخته شدند. این صحنه ۲۴ ساعت در معرض تماشای عموم قرار داشت. روز بعد ۵۳ تن از مجاهدان در زندان سپاه پاسداران تبریز حلق آویز شدند

۴۰۰ زندانی در ارومیه اعدام شدند

طی آبان ۶۷ در مشهد ۲۵۰ تن، در خرم آباد ۱۵۰ تن، تنها در یک نوبت اعدام شدند

در پاییز و زمستان ۶۷ زندانیان سیاسی را دسته های چند ده نفری در ملاعام حلق آو

شکوه بختیاری

سردار مریم بختیاری، بانوی مبارز عصر مشروطیت

بی بی مریم بختیاری ۱۳۱۶-۱۲۵۰ش دختر حسینقلی خان ایلخانی، خواهر علیقلی خان سردار اسعد و همسر ضرغام السلطنه بختیاری معروف به مادر شیر علیمردان خان از معروفترین زنان دلاور مبارز دوران مشروطیت است. او در دوران مشروطه، در کنار برادرش سردار اسعد بختیاری، شجاعت و اقتدار ستودنی از خود به یادگار گذاشت. و حتی اولین زنی در جهان بود که افتخار دریافت مهمترین نشان دولت آلمان را نصیب خود و مردم ایران کرد!.

زندگینامه:

او بانویی تحصیل کرده و از روشنفکران عصر مشروطیت بود که همواره به حمایت از آزادیخواهان برخاست. او مبارزی دلیر و جنگاوری بی باک و آزادی خواه بود و هرگز در برابر ظلم و استبداد بیگانگان و حکومت های دیکتاتوری ایران سر تعظیم فرود نیاورد!. همچون همه زنان ایل بختیاری؛ به مثابه زندگی ایلیاتی در فنون تیراندازی و سوارکاری ماهر بود، و چون همسر خان و جانشین او محسوب می شد، عده‌ای سوار در اختیار داشت و در مواقع ضروری به یاری مشروطه خواهان می‌پرداخت.

سردار بی بی مریم بختیاری از مشوقین اصلی برادرش سردار اسعد بختیاری، جهت فتح تهران محسوب می‌شد. وی با فرستادن نامه‌ها و تلگراف‌های مختلف بین سران ایل و سخنرانی‌های بسیار مهیج و گیرا، افراد ایل بختیاری را برای مبارزه با استبداد صغیر استبداد محمدعلی شاهی آماده می کرد. نام بی بی مریم همواره به عنوان یک شخصیت های شناخته شده ضداستعماری و استبدادی عصر قاجار مطرح بوده‌است.

او قبل از فتح تهران، مخفیانه با عده‌ای سوار برای پشتیبانی از حمله سردار اسعد وارد تهران شد و در خانه پدری حسین ثقفی منزل کرد. به مجرد حمله سردار اسعد به تهران، پشت بام خانه که مشرف به میدان بهارستان بود را، سنگربندی نمود و با عده‌ای سوار بختیاری، از پشت سر به قزاق‌ها شبیخون زده و با آنها مشغول به جنگ شد...او شخصاً تفنگ به دست گرفت و به جنگ پرداخت. نقش مهم او در فتح تهران ، میزان محبوبیتش را در ایل بختیاری افزایش داد. او پس از فتح تهران طرفداران بسیاری پیدا کرد، و به لقب "سردار" مفتخر شد.

زندگی سخت خانوادگی:

این سردار دلاور در زندگی خانوادگی خود، چون همه زنان در جوامع مذهبی مردسالارانه، قربانی تبعیض جنسیتی بود!. او در نوزادی به نامزدی مردی در آمد که ۲۰ سال از او بزرگتر بود و هنگام ازدواج سن ۱۵ سالگی همسر سوم او محسوب می‌شد. دوران زناشویی او طولی نکشید و فوت همسرش باعث شد که او در اوج جوانی بیوه شود. پس از مرگ شوهرش حق نگهداری فرزندانش را از او گرفتند. به‌طوری که همیشه حسرت بودن با فرزندانش را به دل داشت!. بعد از مدت زمانی به اجبار به عقد یکی از بستگان در آمد که مردی عیاش و فاسد بود و همیشه موجب تحقیر و ناراحتی بی‌بی مریم بود. در عرف ایل طلاق وجود ندارد و بی بی با این که خواستار طلاق بوده ولی به خاطر سنت های پوسیده مذهبی و حیثیتی و به درخواست برادرش سردار اسعد بختیاری مجبور شد که به زندگی با او ادامه دهد!.

در این فرتور، سردار اسعد بختیاری با پرچم سه رنگ ایران، در میان شجاعان و دلاوران جنبش مشروطیت دیده می شود.

ادامه از صفحه قبل

جنگ اول جهانی و حمایت سردار مریم از متحدین

سردار مریم بختیاری در جنگ جهانی اول، با وجود حمایت ایل بختیاری از انگلیس، به مخالفت با انگلیسی ها پرداخت و با عده‌ای از تفنگچیان و سرداران خود به طرفداری از متحدین برخاست. او حتی پاره‌ای از خوانین کوچک بختیاری، چون خوانین پشتکوه را با خود همراه ساخت و در یورش‌های مداوم به نیروهای انگلیسی، صدماتی وارد ساخت. به طوری که پلیس جنوب، مبارزات دائمی و پیگیری را با او شروع کرد. او در مبارزه با نیروهای انگلیسی؛ از سربازان و افسران آلمانی و سرکوب و قلع و قمع راهزنان کهگیلویه و بویراحمد و کنترل خوانین کوچک، استفاده نمود. قدرت و شهرت جنگاوری های سردار مریم در منطقه به حدی بود، که روس‌ها به هنگام فتح اصفهان، خصمانه به منزل او تاخته، اثاثیه او را به یغما برده و کلیه اموال و املاک او را در اصفهان ، مصادره کردند!.

در ایران زن‌های بدبخت یا باید بزک بکنند، شبانه روز در فکر لباس و پودر و سرخاب باشند یا خیاطی و ریسمان تابیدن، کار بزرگ همین است. افسوس که وجود چندین میلیون زن در خاک ایران از عدم علم برای هیچکس اهمیتی ندارد، کاری که به آنها می‌دهند، ترشی خیار و بادنجان انداختن است

سردار مریم بختیاری

خانه سردار مریم، پناهگاه آزادیخواهان عصر مشروطه

منزل سردار مریم پناهگاه بسیاری از آزادیخواهان عصر مشروطه بود، حتی در هنگام فتح اصفهان توسط روس‌ها در جنگ جهانی اول ؛ فن کاردف، شارژ دافر سابق آلمان ، به خانه بی بی مریم پناه برد و مدت سه ماه و نیم در پناه او بود، تا اینکه پس از شکست بختیاری‌ها از روس‌ها و کشته شدن ۵۸ نفر، به کرمانشاه رفت و از آنجا راهی برلین شد.

جمعیت نسوان وطن خواه، گروهی که علیه ظلم و ستم برپاخاستند و با دیکتاتوری پیش از مشروطیت مبارزه نمودند.

دریافت مهمترین نشان دولت آلمان

به پاس حمایت های سرسختانه بی بی مریم از فن کاردف،امپراطور آلمان، کمان تمثال میناکاری و الماس نشان و همچنین صلیب آهنین خود را ، که مهمترین نشان دولت آلمان بود. برای او فرستاد. سردار بی بی مریم بختیاری تنها زنی بود که در دنیا توانست به دریافت این نشان نائل آید!.

مبارزه بر ضد نیروهای انگلیسی و پناه دادن بزرگان سیاسی

جریان مبارزات سردار مریم بختیاری با نیروهای انگلیسی در طی قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹، همچنان ادامه داشت. پناه دادن بزرگان سیاسی همچون علی‌اکبر دهخدا و حتی دکتر محمد مصدق، حاکم فارس که در زمان کودتای ۱۲۹۹، پس از مخالفت و عزل از اصفهان، راهی بختیاری شد و مدتها مهمان سردار مریم بود، از کارهای گسترده ملی و میهنی این بانوی دلاور بود.

کتاب خاطرات سردار مریم

بی بی بانو خاطرات خود را از چون گنجینه ای گرانبها برای مردم ایران به ارمغان گذاشته است. کتاب خاطرات سردار مریم از کودکی تا آغاز انقلاب مشروطه - نویسنده: بی بی مریم بختیاری ۱۳۱۶-۱۲۵۰ش . ویرایش: غلام عباس نوروزی بختیاری. تهران، آنزان،۱۳۸۲ . این کتاب در برگیرنده خاطرات سردار مریم بختیاری است که وقایع زندگی خود را از دوران کودکی، با کشته شدن پدرش توسط ظل السلطان آغاز و با فتح تهران توسط برادرش سردار اسعد به پایان برده است.

خاطرات سردار مریم بختیاری منبعی منحصر به فرد در خصوص روابط فرزندان حسینقلی خان ایلخانی است و روایت" یک زن ایرانی و از ایل بختیاری" از شرایط سیاسی و اقتصادی ایران است که با انشایی بسیار روان و شیوا نگاشته شده. خواندن کتاب خاطرات این بزرگ بانوی دلاور بر هر ایرانی آزادی خواه واجب است. چرا که دردهای سردار بانویی دلاور را ترسیم می کند، که هرگز آزار و رنج جهل مردم عامه، و زجر عدم تساوی حقوق میان زن و مرد در ایران، روح آزاده او را رها نکرد. باشد که این کتاب چراغی راهنما باشد؛ در ظلمت اعتقادات و سنت های مذهبی و پوسیده مردم عامه....

بی بی مریم در قسمتی از خاطراتش چنین می نویسد: «افسوس دارم که چرا یک زن بدبختی هستم که نمی‌توانم برای آزادی ملت جان‌فشانی کنم و چرا نمی‌توانم مثل زنان اروپایی با اردو جهت پرستاری جوان‌های رشید بختیاری حرکت کنم. وجود من امروز به چه درد می‌خورد.؟»

ادامه از صفحه قبل

عدم تساوی حقوق زن و مرد و نگاه سردار مریم:

عدم تساوی حقوق زن و مرد در ایران بزرگترین مشکل جامه ایران و همه جوامع مردسالار مذهبی است. این امر باعث جلوگیری در پیشرفت نیمی از جامعه زنان می شود. همچنین اثرات نامطلوب پرورش نسل آینده ، به دست مادرانی که خود اجازه و امکان پیشرفت در جامعه را نداشته اند، کاملا در رشد علمی و اقتصادی و فرهنگی این جوامع، مشهود خواهد بود.

بی بی مریم در خاطراتش بارها از ظلم و ستمی که نسبت به زنان در ایران روا می‌شود اظهار ناراحتی کرده و به طور مثال قسمتی از کتاب خاطراتش چنین نوشته است:

« از آنجایی که زن‌های بدبخت در ایران ترقی نمی‌کنند و صفت‌های خوب آنها در پس پرده است، ایشان یک مرد بزرگ و متشخص شده منظور برادرش است ، من یک زن پشت پرده‌نشین، او ترقی نموده است و من تنزل. در ایران زن‌های بدبخت یا باید بزک بکنند، شبانه روز در فکر لباس و پودر و سرخاب باشند یا خیاطی و ریسمان تابیدن، کار بزرگ همین است. افسوس که وجود چندین میلیون زن در خاک ایران از عدم علم برای هیچکس اهمیتی ندارد، کاری که به آنها می‌دهند، ترشی خیار و بادنجان انداختن است». کتاب خاطرات سردار مریم، صفحه ۴۳-۴۲

او در خاطراتش، سنت‌های پوسیده؛ ناشی از اعتقادات خرافی و مذهبی در ایل را به نقد می کشد و انزجار خود را اعتقادات متعصبانه و اجباری بر ضد زنان بیان می نماید. او با اشاره به سنت ناف بران عشیره‌ای، که نیز با آن درگیر بوده، یعنی زمانی که تنها ۱۵ سال داشته مجبور به ازدواج با مردی ۴۰ ساله شد چنین می گوید: «من وقتی ۴۰ روزه بودم پدرم عقدم نمود برای پسر محمد علی خان چهار لنگ» خاطرات سردار مریم، ص ۵۳

درگذشت:

سردار مریم بختیاری، در سال ۱۳۱۶هـ. ش ، سه سال پس از اعدام فرزندش علیمردان خان بختیاری به فرمان رضا شاه پهلوی، در اصفهان در گذشت. پیکر این زن مبارز آزاده درگورستان تخت فولاد اصفهان به خاک سپرده شد.

از بانوی بزرگوار ایران، مریم چه می آموزیم؟

شاید نیازی به توضیح نباشد، که چگونه این بانوی دلاور، آزادگی و رزم آوری را به هم میهنانش می آموزد. جنگیدن در خطرناک ترین زمان های تاریخی به دفاع از روشنفکران و آزادی خواهان جامعه . یا نقد جامعه بی رحم مذهبی و مردسالار ایران و نقد نقش مخرب مذهب و سنت در عقب ماندگی های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی جامعه ایران، نکات برجسته ای است که می تواند آموزه ای برای بانوان خردمند کشورمان باشد.

مریم بانو، در کتاب خود اشاره‌ای جالب به مخارج سرسام آور زنان برای پوشش حجاب اجباری دارد:

اکنون در طهرانم دو روز قبل با چادر رفتم مغازه ای در خیابان لاله زار دیدم درون یک مغازه چارقد فروشی خیلی اشیاء طلا و جواهر زیر آیینه گذاشته است به صاحب مغازه گفتم : اینها مال فروش است. جواب داد خیر خانم اینها را خانمها گرو چارقد تور گذاشته اند. دنیایی افسوس خوردم به بدبختی ملت بیچاره ایران که این قدر بی علم و بدبخت می باشد. آنچه پول در مملکت بود عوض همین چیزها و امثال همین چیزها به خارجه رفت

وهمچنین در قسمتی دیگر در صفحه ۴۸ از خاطراتش، آرزوهای همه زنان و مردان آزادی خواه ایران را بیان می کند که؛

می ترسم بمیرم و زن های ایرانی را عموما و زن های بختیاری را خصوصا آزاد نبینم...آیا می شود از درگاه پادشاه حقیقت خداوند قدرتی پیدا کنم که بتوانم به هم نوع خود خدمت کنم؟،آیا زن انسان نیست؟، خلقت او غیر خلقت مرد است؟، چرا می بایست زن های بیچاره ایرانی در گوشه خانه در به روی آنها بسته باشد؟!

فریدون مشیری

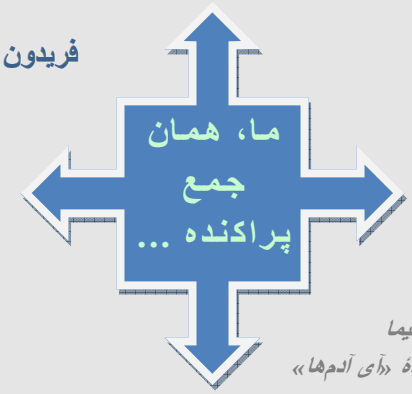

با یاد نیما
سراینده «آی آدم‌ها»

موج، مي آمد، چون كوه و به ساحل مي خورد !

از دل تيره امواج بلند آوا
كه غريقي را در خويش فرو مي برد
و غريوش را با مشت فرو مي كشت
نعره اي خسته و خونين ، بشريت را
به كمك مي طلبيد :
آي آدمها ... »-
«آي آدمها ...
ما شنيديم و به ياري نشتابيديم !
به خيالي كه قضا
به گماني كه قدر، بر سر آن خسته ، گذاري بكند !
«دستي از غيب برون آيد و كاري بكند »
هيچ يك حتي از جاي نجنبيديم !
آستين ها را بالا نزديم
دست آن غرقه در امواج بلا را نگرفتيم
تا از آن مهلكه - شايد - برهانيمش
به كناري برسانيمش ! ...

موج، مي آمد، چون كوه و به ساحل مي ريخت
با غريوي
كه به خاموشي مي پيوست
با غريقي كه در آن ورطه، به كف ها، به هوا
چنگ مي زد، مي آويخت ...

ما نمي دانستيم
اين كه در چنبر گرداب، گرفتار شده است
اين نگونبخت كه اينگونه نگونسار شده است
اين منم،
اين تو،
آن همسايه،
آن انسان!
اين مائيم !
ما،
همان جمع پراكنده
همان تنها
آن تنها هائيم !

همه خاموش نشستيم و تماشا كرديم
آن صدا، اما خاموش نشد
«آي آدم ها ... ... »-
«آي آدم ها ... »
آن صدا، هرگز خاموش نخواهد شد
آن صدا، در همه جا دائم، در پرواز است !
تا به دنيا دلي از هول ستم مي لرزد

خاطري آشفته ست
ديده اي گريان است
هر كجا دست نياز بشري هست دراز؛
آن صدا در همه آفاق طنين انداز ست

آه، اگر با دل وجان، گوش كنيم
آه اگر وسوسه نان را، يك لحظه فراموش كنيم
«آي آدم ها » را
در همه جا مي شنويم

در پي آن همه خون، كه بر اين خاك چكيد،
ننگ مان باد اين جان !
شرم مان باد اين نان !
ما نشستيم و تماشا كرديم !

در شب تار جهان
در گذرگاهي، تا اين حد ظلماني و توفاني !
در دل اين همه آشوب و پريشاني
اين از پاي فرو مي افتد،
اين كه بردار نگونسار شده ست
اين كه با مرگ درافتاده است
اين هزاران وهزاران كه فرو افتادند؛
اين منم،
اين تو،
آن همسايه !
آن انسان،
اين مائيم
ما،
همان جمع پراكنده، همان تنها
آن تنها هائيم !
اينهمه موج بلا در همه جا مي بينيم

«آي آدم ها » را مي شنويم
نيك مي دانيم
دشتي از غيب نخواهد آمد
هيچ يك حتي يكبار نمي گوئيم
با ستمكاري ناداني، اينگونه مدارا نكنيم
آستين ها را بالا بزنيم
دست در دست هم از پهنه آفاق برانيمش
مهرباني را،
دانائي را،
بر بلنداي جهان،
بنشانيمش ... !

«آي آدم ها ... !
...موج مي آيد»

14 مرداد 1338 درگذشت قمر الملوک وزیری

حکایت مرغ سحر - بندرگاه انزلی - قمرالملوک وزیری

منصور رضایی

شبي مهتابي بود و قرص ماه چون نگين درشت الماس در آسمان انزلي ميدرخشيد.هواي بندر گرم و دم كرده بود.اين آخرين شب اقامت قمر در بند انزلي بود و ميبايست فرداي آن روز پس از چندين شب اجراي پياپي كنسرت به طهران برميگشت.

به دليل آنكه در اين چند روزه مشغله زيادي داشت نتوانسته بود بندر را ببيند براي همين هم آن شب از محمد عاصمي خواهش كرده بود تا با درشكه در بندر چرخي بزنند.

درشكه خيابانها را يكي پس از ديگري پشت سر گذاشت تا به بندرگاه رسيد.به دستور قمر توقف كرد.ابتدا محمد عاصمي و بعد قمر از درشكه پياده شدند.محمد عاصمي سيگاري آتش زد و يكي هم به درشكه چي تعارف كرد.درشكه چي همانطور كه به سيگارش پک ميزد و چند عمارتي را كه آنطرف خيابان ساخته شده بود به آنان نشان ميداد و به قمر گفت:اينها را روسها ساخته اند.

پيش از آنكه قمر حرفي بزند حضور تعدادي كارگر در اسكله كه بر روي يک شن كش بزرگ در حال كار بودند توجه قمر را بخود جلب كرد.همانطور كه شاهد كار و فعاليت آنان با قدمهاي آهسته اي به يكي از آنان كه پيرمردي بود نزديک شد.

-خسته نباشي پدرجان.

پيرمرد همانطور كه تسمه كلفتي را كه دور مچ دستش پيچيده بود به دوش ميكشيد گفت:درمانده نباشي دخترم ميبيني كه بد وضعيتي داريم از وقتي سر و كله اينها پيدا شد بركت از اينجا رفته.

قمر براي آنكه سرحرف را باز كند پرسيد:كدامشان را ميگويي؟روسها يا قزاقها؟

پيرمرد آه بلندي كشيد و گفت:فرقي نميكند.همه شان سر و ته يک كرباسند.تازه از من بپرسي قزاقها از روسها بدتر هستند.از وقتي آمده اند خون مردم را كرده اند تو شيشه.

پيرمرد اين را گفت و زير با خود زمزمه كرد:هي...هي..اگر در اين ولايت مردي بود ميرزا ميرزا كوچک خان جنگلي بود.

يكي از كارگرها كه از سخنان بي پرواي پيرمرد ترسيده بود و ميخواست به او تذكر دهد كه مراقب حرف زدن خود باشد گفت:مش رحمان اين حرفها خوبيت نداره...خداي نكرده كار دستمان ميدهد.

پيرمرد مثل آنكه هراس چيزي را نداشته باشد با خونسردي خنديد.

-هر چه ميخواهد بشود ديگر آب از سرم گذشته عمو.

مرد اين را گفت و باز مشغول كار شد.قمر همانطور كه به او مينگريست درخودش فرو رفت.مش رحمان خيلي پير و فرتوت بنظر ميرسيد.آنقدر كه هنگام راه رفتن ميلنگيد اما هنوز هم ناچار بود براي گذران زندگي اش كار كند.

قمر همانطور كه در افكار خودش سير ميكرد ناگهان دلش خواست بخواند آنهم ترانه زيباي مرغ سحر را كه در دل مردم رنج كشيده وطنش جاي خاصي داشت.خودش را به ارابه اي رساند كه كنار اسكله بود.روي آن نشست و بي هيچ مقدمه اي زد زير آواز.

مرغ سحر ناله سر كن

داغ مرا تازه تر كن

ز آه شرر بار اين قفس را

برگش و زير و زبر كن

بلبل پر بسته ز كنج قفس درا

نغمه آزادي نوع بشر سرا

و ز نفسي عرصه اين خاک توده را

پر شرر كن

ظلم ظالم جور صياد

اشيانم داده بر باد

اي خدا اي فلک اي طبيعت

شام تاريک ما را سحر كن...

در آن شب مهتابي قمر خواند و خواند غافل از آنكه همه كارگرهاي اسكله با شنيدن صداي روح افزاي او دست از كار كشيده و محو صداي او شده اند.

با تمام شدن آواز قمر كارگر جواني كه عينک ته استكاني به چشم داشت جلو آمد.

-خسته نباشين خانم جسارته كه ميپرسم...شما خانم قمر نيستيد؟

پيش از آنكه قمر خودش را معرفي كند محمد عاصمي پرسيد:مگر شما خانم قمر را ديده ايد؟

مرد جوان در حاليكه با ساعد دستش عرق پيشاني اش را پاک ميكرد با سادگي پاسخ داد:خير اما به گمانم تنها خانم قمر ميتواند چنين صدايي داشته باشد.

صداي محمد عاصمي به خنده بلند شد.

-پس درست متوجه شده اي ايشان خانم قمرالملوک وزيري هستند.

كارگران اسكله كه تا آن لحظه دور و بر قمر را گرفته بودند از آنچه شنيدند مات و مبهوت به يكديگر نگاه كردند.آنشب كارگرهاي اسكله ذوق زده از اينكه قمر در جمعشان حضور دارد از همان كتري دود زده اي كه خودشان از آن چاي مينوشيدند براي قمر و محمد عاصمي چاي ريختند.بجز چاي نان و پنير هم داشتند قمر با آنكه شام خورده بود اما تعارفشان را رد نكرد و لقمه اي برداشت تا آنها ناراحت نشوند.آنها تا پاسي از شب در جمع كارگران حضور داشتند.

به محض آنكه براي برگشت به مهمانخانه سوار درشكه شدند محمد عاصمي از قمر پرسيد:خانم وزيري جسارته سوالي از شما بپرسم ناراحت نميشويد؟

قمر لبخند زد.

-خير بفرماييد.

سكوتي برقرار شد كه محمد عاصمي آنر ا شكست چه چيز باعث شد امشب بخوانيد؟

قمر گره اي به ابروان خود انداخت و پرسيد:برايتان خيلي مهم است بدانيد؟

محمد عاصمي سر تكان داد:حقيقتش را بخواهيد بله دلم ميخواهد بدانم.

قمر غرق در فكر پاسخ داد:خوب واقعيتش را بخواهيد وقتي پاي درد دل آن پيرمرد نشستم با خودم فكر كردم او و امثال او به دليل آنكه بليط كنسرتهاي من گران است هرگز نميتوانند براي شنيدن صداي من به كنسرت بيايند.براي همين بود كه دلم خواست افتخاري بخوانم تا هم آنها از اين حال و هوا بيرون بيايند و هم من از مصاحبت آنها لذت ببرم.آخر ميدانيد سينه همه ما مالامال از اندوه است.خواستم با آوازم از اندوه آنها بكاهم...اين تنها كاري بود كه از دست من ساخته بود.

محمد عاصمي از آنچه شنيد لبخند زد.

-حالا ميفهمم چرا در هر كجاي ايران قدم گذاشته ام تا نام شما را ميبرم همه به احترامتان بلند ميشوند!بيخود نيست كه شاعر گفته

صد قرن هزار ساله بايد تا يک قمرالملوک زايد.

همان دم صداي قمر بلند شد.

-مبالغه ميفرماييد آقاي عاصمي.هيچ اين خبرها نيست.

اما محمد عاصمي هنوز هم سر حرف خودش بود.

چرا هست خانم وزيري خودتان خبر نداريد.

تصنیف مرغ سحر

ملک‌الشعرای بهار

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه‌تر کن
زآه شرربار این قفس را
برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پربسته! ز کنج قفس درآ
نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا
وز نفسی عرصهٔ این خاک توده را
پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا! ای فلک! ای طبیعت!
شام تاریک ما را سحر کن
نوبهار است، گل به بار است
ابر چشمم ژاله‌بار است
این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس، ای آه آتشین!
دست طبیعت! گل عمر مرا مچین
جانب عاشق، نگه ای تازه گل! از این
بیشتر کن
مرغ بیدل! شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر
کن
عمر حقیقت به سر شد
عهد و وفا پی‌سپر شد
نالهٔ عاشق، ناز معشوق
هر دو دروغ و بی‌اثر شد
راستی و مهر و محبت فسانه شد
قول و شرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده تر شد
ظلم مالک، جور ارباب
زارع از غم گشته بی‌تاب
ساغر اغنیا پر می ناب
جام ما پر ز خون جگر شد
ای دل تنگ! ناله سر کن
از قویدستان حذر کن
از مساوات صرفنظر کن
ساقی گلچهره! بده آب آتشین
پردهٔ دلکش بزن، ای یار دلنشین!
ناله برآر از قفس، ای بلبل حزین!
کز غم تو، سینهٔ من پرشرر شد
کز غم تو سینهٔ من پرشرر، پرشرر، پرشرر شد

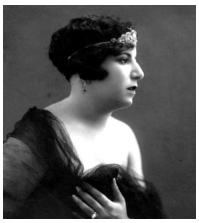

آخر بازی

عاشقان
سرشکسته گذشتند،
شرمسار ترانه های بی هنگام خویش.
و کوچه ها
بی زمزمه ماند و صدای پا.
سربازان
شکسته گذشتند،
خسته
بر اسبان تشریح،
و لته های بی رنگ غروری
نگونسار
بر نیزه های شان.
تو را چه سود
فخر به فلک بر
فروختن
هنگامی که
هر غبار راه نفرین شده نفرینت می کند؟
تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس ها
به داس سخن گفته ای.
آنجا که قدم بر نهاده باشی
گیاه
از رستن تن می زند
چرا که تو
تقوای خاک و آب را
هرگز
باور نداشتی
فغان! که سرگذشت ما
سرود بی اعتقاد سربازان تو بود
که از فتح قلعه روسپیان
باز می آمدند.
باش تا نفرین شب از تو چه سازد،
که مادران سیاهپوش
ـ داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد ـ
هنوز از سجاده ها
سر بر نگرفته اند!

زنده یاد احمد شاملو

دليل اصلي سقوط "مرسي" چه بود؟

هومان دوراندیش

خطاي فاحش محمد مرسي و يارانش اين بود كه پنداشتند هر كس كه در جامعه مصر مسلمان است، لزوماً هوادار اسلام سياسي و اسلاميشدن قانوني- اجباري عرصه عمومي است. حتي راي 33 درصدي مردم مصر به قانون اساسي دستكار اخوانيها، موجب تامل اين اليت اسلامگراي جامعه مصر در وزن اجتماعي و توان سياسي طرف مقابل نشد

كمتر از 24 ساعت پس از انتشار يادداشتي درباره نقش مثبت نظاميان در فرايند گذار به دموكراسي و وجود پديده نوظهور "كودتاي دموكراسيخواهانه" در عالم سياست، ارتش مصر در حمايت از خواسته اكثريت مردم مصر، اقدام به بركناري محمد مرسي كرد.
به تاريخ پيوستن دولت مستعجل مرسي، ظاهراً محصول كودتاي ارتش بود؛ چرا كه مرسي رئيس جمهور قانوني مصر بود و هنوز سه سال ديگر از زمان رياست جمهورياش باقي مانده بود.
اما چرا اكثريت مردم مصر از كودتا عليه مرسي خشنودند؟ چرا بركناري مرسي در اثر مداخله نظاميان مصر، از جنس بركناري دكتر مصدق به نظر نميرسد؟ چرا امروز در مصر "دستها پنهان، نفسها ابر، دلها خسته و غمگين، زمين دلمرده، سقف آسمان كوتاه، هوا دلگير، درها بسته، سرها در گريبان" نيست؟
پاسخ اين سوال را بايد در مشروعيت ارتش مصر نزد مردم اين كشور و حمايت بالاترين مقام مذهبي مصر از بركناري محمد مرسي توسط ارتش مصر جستجو كرد. محبوبيت ارتش مصر زمينهساز مشروع قلمدادشدن اقدام ارتش از سوي اكثريت مردم مصر شده است. حمايت شيخ الازهر و رهبر مسيحيان مصر از اقدام ارتش نيز، عامل اساسي ديگري بود كه اكثريت مصريان از كودتا عليه دولت قانوني مرسي، استقبال كنند.

اما محمد مرسي چرا بركنار شد؟ دولت مرسي اگر چه در سامانبخشي به اوضاع اقتصادي جامعه مصر ناكام بود، ولي مشكل اصلياش جاي ديگري بود. دولت مرسي در حقيقت در "تلهي قانون اساسي" گرفتار شد. تلهي قانون اساسي، اصطلاحيست كه به معضل "ايجاد موازنه بين اسلامگرايي و سكولاريسم" در جامعه مصر اشاره دارد.
دكتر داوود فيرحي، استاد انديشه اسلامي دانشگاه تهران، پاييز سال قبل در گفتگو با يكي از نشريات داخل كشور، درباره اين پديده چنين توضيح داد:
در اين كشورها {مصر و تونس}، برخلاف تركيه، " اسلامگرايانی كه قدرت را در دست گرفتهاند، بايد قانون اساسي اسلامي بنويسند. اين اسلامگرايان با معضلي مواجهند كه اصطلاحا "تله قانون اساسي" ناميده ميشود، يعني اينكه انقلابيون مجبورند قانون اساسي جديدي داشته باشند كه در آن، مطابق انتظارات موجود، بايد به اسلام به عنوان يك اصل اشاره شود.
از سوي ديگر در اين كشورها، قبلا قوانيني توسط سكولارها وضع شده است؛ مثل قوانين مربوط به نهاد خانواده يا قوانين مربوط به برابري مذهبي. يعني جامعه از يكسو انتظار دارد كه اسلامگرايان قانون اساسي داراي بعد مذهبي بنويسند و از سوي ديگر، جامعه در دوره طولاني حكومت سكولارها، رويههايي را تجربه كرده و اين رويهها انتظاراتي را ايجاد كردهاند كه سمت و سوي ديگري دارند. رويههايي مثل آزادي حجاب و برابري مسلمان و غيرمسلمان.
اين وضع متناقض موجب تاخير در تدوين قانون اساسي جديد در مصر و تونس شده است، يعني اسلامگرايان و حتي سكولارها، از يك سو ميدانند كه بايد اسلام را در قانون اساسي جديد بپذيرند و از سوي ديگر، نگران حذف ميراث سكولارها در جزييات قانون اساسياند ... كساني كه به خيابان ريختند و جانشان را براي سرنگوني دولت مبارك به خطر انداختند، به خودشان حق ميدهند كه در صندلي مجلس هم بنشينند. در انقلاب دموكراتيك مصر و تونس، سكولارها هم شريك مسلمانها بودند. به اين ترتيب، مسلمانها مجبورند سكولارها را نيز در قدرت سهيم كنند.
اما رسيدن به مكانيسمي كه خواست دو طرف را محقق كند، امر دشواري است. مثلا در تونس، نخستوزير از حزب اسلامگراي النهضه است اما رييسجمهور از حزب سكولار است. پشت سر هر دوي اينها، نيروهاي اجتماعي حضور دارند. وقتي قانون به سمت مذهبي شدن بيش از حد ميرود، نيروهاي سكولار ميتوانند نيروهاي اجتماعي را در اعتراض به اين وضع، به خيابانها بكشانند.
الان يك سال و اندي است كه تونس نتوانسته قانون اساسياش را بنويسد. انتظار ميرود كه مصر هم نتواند به اين زودیها به قانون اساسي جديد برسد." روزنامه اعتماد، 9 دي 1391

اندكي پس از اين پيشبيني دكتر فيرحي، قانون اساسي جديد در مصر تصويب شد و ظاهراً مهر بطلاني بر تحليل اين استاد علوم سياسي دانشگاه تهران خورد. ولي قانون اساسي در عين نارضايتي و اعتراض مخالفان سكولار دولت مرسي، با راييِ نه چندان بالا تصويب شد.
قانون اساسي نوشتهشده در دولت مرسي، با راي 63.8 درصد راي‌دهندگان مصري تصويب شد اما نكته مهم اين بود كه در رفراندوم تصويب قانون اساسي، فقط 33 درصد از واجدين حق راي به پاي صندوقهاي راي آمدند. يعني قانون اساسي مورد دفاع مرسي و اخوان السلمين، مستظهر به راي يكسوم واجدين حق راي در كشور مصر بود.
مشاركت پايين مردم مصر در رفراندوم تصويب قانون اساسي، مشروعيت اين قانون را از همان آغاز مخدوش كرد.
علاوه بر اين ، نويسندگان قانون اساسي مصر نتوانستند موازنه مطلوب بين اسلامگرايي و سكولاريسم را رعايت كنند و در متن قانون اساسي، آشكارا اسلامگرايي را برتر از سكولاريسم نشاندند. اصل دوم از فصل اول قانون اساسي مصر ميگويد كه "اصول و مبادي شريعت اسلامي منبع اصلي قانونگذاري" در كشور مصر است. بر اساس اين اصل ، مطالبه اصلي سكولارهاي مصر، يعني جدايي نهاد دين از نهاد دولت، كنار منتفي شد و اين آغاز دعواي مرسي و يارانش با سكولارهاي مصر بود.
اگر گروههاي سياسي سكولار مصر پشتوانه اجتماعي چنداني نداشتند، اصل دوم فصل اول قانون اساسي مصر، و نيز مواد مشابه ديگر در متن اين قانون، دولت مرسي را دولت مستعجل نميكرد؛ ولي وقتي دو جريان اسلامگرا و سكولار در جامعه امروز مصر، نيروهاي اجتماعي قدرتمند و گستردهاي دارند، بديهيست كه متن قانون اساسي نميتواند صرفاً مطابق نظر اسلامگرايان نوشته شود.
اصل دوم فصل اول قانون اساسي مصر، به يك معنا، شايد مهمترين اصل اين قانون باشد؛ چرا كه تكليف شكاف تاريخي دين و دولت را در جامعه مصر روشن ميكند. مطابق اين اصل، اين شكاف بايد به سود اسلامگرايان پر شود. اما نيمهي سكولار و دموكراسيخواه جامعه مصر، كه نقش بسيار مهمي در سرنگوني رژيم مبارك ايفا كرد، از همان زمان تصويب قانون اساسي تا روز گذشته كه تداوم اعتراضاتش به سرنگوني دولت مرسي منجر شد، نشان داد كه اهل خاليكردن ميدان سرنوشت سياسي مصر به سود اسلامگرايان اخواني نيست.
بسياري از سكولارهاي مصر، چه پير چه جوان، به لحاظ اعتقادي خودشان را مسلمان ميدانند اما از جدايي دين و سياست و به تعبير دقيقتر: جدايي نهاد دين از نهاد دولت دفاع ميكنند. برخي از آنها مسلمانهاي دموكراسيخواهي هستند كه با قرائت اخواني از دين اسلام مخالفند، برخي ديگر نيز – به لحاظ اعتقادي – غيرمسلماناني هستند كه دغدغه دموكراتيكبودن جامعه مصر، نقطه پيوند استراتژيكشان با گروه نخست مسلمانان دموكراسيخواه است.
خطاي فاحش محمد مرسي و يارانش اين بود كه پنداشتند هر كس كه در جامعه مصر مسلمان است، لزوماً هوادار اسلام سياسي و اسلاميشدن قانوني- اجباري عرصه عمومي است. حتي راي 33 درصدي مردم مصر به قانون اساسي دستكار اخوانيها، موجب تامل اين اليت اسلامگراي جامعه مصر در وزن اجتماعي و توان سياسي طرف مقابل نشد.
به غير از رقمخوردن قانون اساسي مطابق راي اخوانيها، عملكرد دولت مرسي در قبضهكردن قدرت نيز، عامل موثر ديگري بود كه سكولارهاي مصر را به هراس انداخت كه مبادا نقشآفريني آنها در سرنگوني حسني مبارك، زمينهساز روي كار آمدن رژيمي بدتر از رژيم مبارك شود.
سكولارهاي مصر با استبداد سياسي رژيم مبارك مشكل داشتند. آنها نميخواستند آزاديهاي اجتماعي و مدني دوران حسني مبارك توسط اخوان المسلمين بر باد رود و از ميراث آن رژيم، استبداد سياسياش باقي بماند! در واقع آنها پس از برانداختن استبداد سكولار حسني مبارك، دچار غفلت نشدند و اجازه ندادند كه استبدادي اخواني جانشين استبداد سكولار پيشينِ جامعه مصر شود. شايد هم هراس آنها كمي بيش از حد بود، ولي بزرگترين قصور محمد مرسي، به هيچ نگرفتن اين هراس بود؛ رويهاي كه سرانجام سر دولت مرسي را به باد داد!

ناتواني مرسي و يارانش در ايجاد موازنه بين اسلامگرايي و سكولاريسم، در كنار ضعفهاي آنها در تدبير معيشت مردم مصر، بحراني ملي را در اين كشور رقم زد كه بوي خون ميداد!
هم از اين رو وقتي كه نيروهاي اجتماعي سكولار و دموكراسيخواه مصر به ميدان تحرير آمدند و درخواست سرنگوني دولت مرسي را فرياد زدند، نهاد سكولار ارتش و شيخ اسلامگراي الازهر نيز از بركناري مرسي حمايت كردند؛ چه در شرايط نوپديد جامعه مصر، باقيماندن مرسي در قدرت زمينهساز از دست رفتن هر چه بيشتر وحدت و امنيت در جامعه مصر بود.

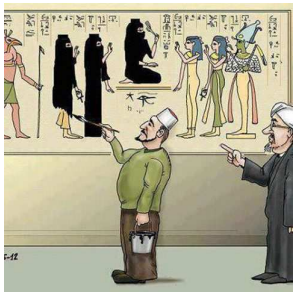

گرايش جوان ها به سمت زبان آرگو

دكتر مجيد ابهري

دكتر مجيد ابهري - رفتار شناس اجتماعي و عضو هيات علمي دانشگاه بهشتي تهران

دكتر ابهري اين گفتمان جديدي را كه بين نسل امروزي شكل گرفته، ناهنجار مي‌داند و مي‌گويد: زبان آرگو زبان مخفي ، نوعي زبان كوچه‌بازاري، سخيف و پاركي است كه در بين جوان‌ها هميشه رايج بوده است اما اين زبان در نسل جديد با سرعت و شدت بيشتري در جريان است كه مي‌تواند يک زنگ خطر براي فرهنگ عمومي جامعه باشد.

آقاي دكتر، كي احساس كرديد كه جوان‌ها گرايش به سمت زبان آرگو دارند؟

اين احساس، هم به من، هم به آدم‌هاي ديگر هر روز منتقل مي‌شود. ما هر روز در دانشگاه، خيابان و تاكسي با جوان‌هايي روبه‌رو مي‌شويم كه مي‌بينيم كليدواژه‌هايشان براي گفت‌وگو عوض شده است و اين كليدواژه‌ها هم زياد زيبنده يک جوان بافرهنگ، تحصيل‌كرده و خوب نيست.

از كي اين واژه‌ها را جمع كرديد؟

تقريبا دو، سه سالي مي‌شود هر كجا كه جمع جواني مي‌بينم مي‌نشينم و با آنها درباره واژه‌هاي جديدي كه براي گفت‌وگوهاي روزانه‌شان كشف شده يا واژه‌هايي كه به نظر خودشان بامزه هستند حرف مي‌زنيم.

ظاهرا به نتايج خوبي هم رسيده‌ايد.

بله، تا الان نزديک به هزار واژه جمع‌آوري كرده‌ام كه بعضي از اين واژه‌ها ريشه ورزشي دارند. مثلا: *طرف تو آفساید یا رو اعصاب من اسکی میره*. بعضي‌ها هم تو حوزه كشاورزي هستند مثل: شلغم، داره ديمي حرف مي‌زنه و بعضي‌ها ريشه در فرهنگ شهري دارد مثل: طرف كلنگيه و... بعضي‌ها ريشه نظامي دارند مثل: گروهبان گارسيا يا سه‌سوته و از اين واژه‌ها هر چقدر بخواهيد هست؛ ضمنا گسترش تكنولوژي‌ها و رايانه هم باعث شده واژه‌هايي مثل طرف هاردش سوخته، ماموريش قاتي كرده، آنتن نمي‌ده و امثال اينها هم در بين جوان‌ها اپيدمي شود.

الان كجاي گسترش اين واژه‌ها خطر فرهنگي دارد؟

ببينيد، ما كل اين واژه‌ها را در لايه يک زبان مي‌بينيم كه به‌اش اصطلاحا آرگو مي‌گوييم. آرگو زبان غيررسمي، مخفي، سخيف و كوچه‌بازاري‌اي است كه ممكن است معناي خاص يا بدي نداشته باشد اما حس بي‌ادبي به اطرافيان منتقل مي‌كند. دقيقا عين همين حسي كه در جوان‌هاي امروزي پيدا شده است. الان اين ادبيات در بين جوانان ما خيلي رايج است و 90 درصد جوانان ما حداقل پنج يا ده تا از اين واژه‌ها را بلدند و در ديالوگ‌هاي روزانه‌شان از آنها استفاده مي‌كنند.

خب، اين حس فقط به بزرگترها منتقل مي‌شود و جوانان خودشان حس اين را ندارند كه بي‌ادب شده‌اند.

بله، من هم اين را قبول دارم. الان جوان‌هاي ما از اين آرگوي زباني براي فهماندن منظورشان به يكديگر يا نشان دادن اهميت موضوع يا اينكه كس ديگري به غير از خودشان از موضوع صحبتشان سر درنياورد، استفاده مي‌كنند. براي همين خود جوان‌ها نمي‌دانند كه نوع ادبياتشان بي‌ادبانه شده است بلكه اطرافيانشان چنين حسي به‌شان دست مي‌دهد.

چطور؟

مثلا الان يک پدر و پسري دارند با هم صحبت مي‌كنند. يكدفعه پسر به پدرش مي‌گويد: خالي نبند ديگه بابا! اين بلند حرف زدن با پدر نيست. پسر نمي‌خواهد بي‌ادبي كند يا اصلا نمي‌داند كه جمله‌اش بار بي‌ادبانه دارد اما پدرش احساس مي‌كند كه فرزندش چقدر گستاخانه دارد حرف مي‌زند.

خب، مگر پدرهاي ما خودشان از اين واژه‌ها نداشتند؟

چرا. آنها هم در زمان خودشان و در محفل‌هاي جوانانه با زبان روز خودشان مثل زبان زرگري يا مطربي صحبت مي‌كردند اما آن واژه‌ها به اين گستردگي كه الان به وجود آمده، نبوده.

شما دليل اين گستردگي واژه‌هاي آرگو را در چه مي‌دانيد؟ گسترش استفاده از اين واژه‌ها در سريال‌هاي تلويزيوني و فيلم‌هاي سينمايي مي‌تواند يک دليل عمده و مهم باشد كه كار بسيار نادرستي است و سريال‌ها و فيلم‌ها نبايد با پرداختن زياد به اين واژه‌ها ،به آنها رسميت بدهند.

خب، آنها دنبال اين هستند با جوان‌ها ارتباط برقرار كنند.

راه برقراري ارتباط اين نيست. نمي‌شود به بهانه ارتباطگيري با بخشي از جامعه كل جامعه را به سمت بددهني و بي‌ادبي سوق داد. اگر اين‌طور باشد ما استادان دانشگاه هم از فردا به بهانه ارتباط با دانشجوها از واژه‌هايي مثل اسكل، پخمه، دودره و ... استفاده مي‌كنيم و معلم‌ها در رابطه با دانش‌آموزان هم از همين واژه‌ها استفاده مي‌كنند. گويندگان اخبار هم براي اينكه مردم بهتر منظورشان را بفهمند لابه‌لاي جمله‌ها اين ادبيات را به كار گيرند. به نظر من ارتباط با جوان‌ها بهانه‌اي است در دست عده‌اي كه در سريال‌ها و فيلم‌ها بي‌ادبي‌شان را تبليغ كنند.

شايد ديگر معادلي پيدا نمي‌شود براي بعضي واژه‌ها و مجبورند كه از اين كلمات استفاده كنند.

قبول ندارم. همه اين واژه‌ها مدل مودبانه و تر و تميزتر دارند. شايد معاني واژه‌هاي مودبانه به اين گستردگي نباشد ولي قطعا مي‌شود براي تک‌تک اين واژه‌ها معادل مودبانه‌تر پيدا كرد. متاسفانه جوان‌ها دنبال اين نيستند كه از واژه‌هاي مودبانه استفاده كنند؛ مثلا اگر جواني پشت سر يک ماشين مي‌ايستد به جاي اينكه بگويد آقا، تشريف ببريد جلو، مي‌گويد آن جلو برو جلو! يا مثلا بگويد بيا با هم ساندويچ ميل كنيم، مي‌گويد ساندويچ بزنيم تو رگ. در حالي كه در زمان ما آمپول و سرم و اين‌جور چيزها را مي‌زدند تورگ و وظيفه شما رسانه‌هاست كه با گسترش اين گفتمان سخيف مقابله كنيد و كاري كنيد كه ديگر در فيلم‌ها كلماتي مثل زاغارت و اسكل و اين‌جور چيزها استفاده نشود.

آقاي دكتر! يک نكته جديد؛ بعضي والدين هم به دليل اينكه با بچه‌هايشان صميمي شوند، كاري كرده‌اند كه اجازه دهند فرزندانشان با آنها به اين صورت صحبت كنند.

بله، اين واقعيتي است كه والدين براي اينكه با بچه‌ها صميمي شوند با آنها يک گفتمان دوستانه برقرار كرده‌اند كه اصلا مناسب نيست. سابق بر اين اگر ما به پدرمان مي‌گفتيم تو-، مادرمان گوشمان را مي‌گرفت و مي‌گفت كه با پدرت درست صحبت كن اما الان بچه‌ها همان‌طور كه با زبان آرگو با دوستانشان صحبت مي‌كنند، با همان زبان با پدرشان يا معلمشان هم حرف مي زنند

منبع
گروه مجلات همشهري

۶۰ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

فرمودید کودتا یا قیام؟

مهشید امیرشاهی

این مطلب اول بار در سپتامبر 2007 در تارنمای iranliberal.com درج شد.

از روزی که آخوندها در ایران به فکر تکیه زدن بر مسند قدرت افتادند من هم و غمم را متوجه مبارزه با آنها کردم و نیازی هم ندیدم که هر بار ابراز مخالفت با رژیم اسلامی را با زدن گریزی به گذشته همراه کنم و انتقاداتی که همیشه به دستگاه آریامهری – در زمان بیا برواش – داشته ام مکرر نمایم. هرگز تصور نکردم که وقتی از روشنفکران ایراد می گیرم باید توضیح بدهم که این ایراد متوجه مخالفت آنها با حکومت استبدادی نیست که من با آن همصدا و یکدلم بلکه از این روست که آنها به وظیفه روشنفکری خود عمل نکرده اند و راه حل دمکراتیکی در مقابل دیکتاتوری ارائه نداده اند و وقتی جایگزین دمکراتیکی پیدا شد به جای پشتیبانی از آن پی خمینی را گرفته اند.

همه اینها به این دلیل که خیال می کردم که خطاهای آن دوره چنان آشکار و بارز است که پرداختن مداوم به آنها در حکم اتلاف وقت و نیروست – وقت و نیرویی که می بایست صرف رسیدن به حساب ملاها شود. بازیگران «عصر طلایی آریامهری» هم در سال های آغازین انقلاب هر کدام به کنجی خزیده بودند و صدا و ندایی از آنها بلند نبود و چنین به نظر می رسید که خود از نقشی که برای مردم آفریده اند به آن اندازه شرمسارند که لازم نباشد هر آن دیگران متذکرش شوند.

ظاهراً من در اشتباه بوده ام چون خاطیان نه فقط احساس ندامتی نسبت به آنچه مرتکب شده اند ندارند بلکه کم کم گناهان گذشته را هم می خواهند به حساب ثوابشان بریزند. در نتیجه مرا از کرده پشیمان کرده اند و به این فکر انداخته اند که شاید در هر اعتراض به نظام توتالیتر آخوندی این یادآوری لازم می بود که: خفقان خودکامگی شاه ما را گرفتار نکبت تامگرایی ملا کرد.

بازماندگان رژیم آریامهری – با سوءاستفاده از بیزاری روز افزون ایرانیان از حکومت مذهبی و به بار آمدن نسلی بی خبر از تنگناهایی که منتهی به فرمانروایی آخوند شد – در صدد برآمده اند که دوران حکمرانی خود را طیب و طاهر عرضه کنند. استبداد حکومتی را برای «ملت ایران» و فقدان آزادی های سیاسی زمان شاهنشاهی را برای رسیدن به «دروازه های بزرگ تمدن» لازم جلوه می دهند، دزدی های دوران پهلوی را ماست مالی می فرمایند، دخالت های فتنه انگیز خاندان سلطنتی را در سیاست ندیده می گیرند، اطاعت بی چون و چرای محمد رضا شاه را از بیگانگان «دوستی دو ملت» می خوانند! و از همه جالب تر اینکه چندی از مهره های ریز و درشت دوران آریامهری و نمک پرورده های سابق و لاحق آن رژیم اخیراً به میدان آمده اند تا با قیافه هایی حق به جانب یا به محمد مصدق بد بگویند و یا کودتای بیست و هشت مرداد را قیام ملی وانمود کنند. حرف های هوشنگ نهاوندی در برنامه میز گرد صدای امریکا در روز شنبه هجده اوت تا این تاریخ آخرین آنهاست.

هوشنگ نهاوندی تمام طیف عقاید سیاسی را از چپ توده ای تا راست شاهنشاهی در مراحل مختلف زندگی و بسته به تقاضای روز طی کرده است و ناگزیر در گرفتن هر رنگ تازه منکر رنگ قبلی بوده است آخرین پرده این نمایش را شاهد بودند که نهاوندی جزو «Front National»کنجکاوان در فرانسه و نشست گفته بود پیشنهادات او، که از Le Penسخنرانان جلسه بود وبه ژان ماری لوپن نظر بسیاری از فرانسویان فاشیستی است، بسیار نرم و متعادل است . بنابراین میزان اعتبار سخنان او برای کسانی که از دور یا نزدیک میشناسندش روشن است و من قصد تأمل بر آنها را ندارم و فقط به چند اشاره بسنده می کنم.

اولی مربوط می شود به تحریف تاریخی او از زمان احمد شاه قاجار. نهاوندی به عنوان سابقه برکناری نخست وزیر توسط شاه مشروطه عنوان کرد که احمد شاه هم چندین بار نخست وزیر معزول کرده است. این حرف به کلی نادرست است. پیش آمد که احمد شاه در دورهٔ فترت از رئیس الوزرای وقت بخواهد که از مقام خود استعفا دهد تا بحران رفع شود. از آنجا که به وطنخواهی او اعتماد بود و روشن که به دنبال برقراری دیکتاتوری نیست همه تقاضای شاه را پذیرفتند جز صمصام السلطنه بختیاری که گفت: ما استعفا نمی دهیم، شما ما را معزول کنید.

نکتهٔ دوم بر می گردد به تعجب وبرآشفتگی آقای نهاوندی ازتعریف های اغراق آمیز از مصدق که آنها را به تملق گویی تعبیر کرد. در اینجا باید از ایشان پرسید مقصود از تملق گویی به مرده چیست؟ از این کار چه طرفی بسته می شود؟ مگر آن که دستش از این جهان بریده شده باز می تواند حکم ریاست دانشگاه یا ریاست دفتر ملکه یا وزارت در کابینه شریف امامی صادر کند؟ مگر کسی به مصدق در زمان حیاتش لقب آریامهر داد؟ مگر در مقابل او کسی می گفت که نوکر و چاکر و غلام خانه زاد است؟ نهاوندی البته بی احتیاطی می کند که با این حرف در حقیقت رفتار بادمجان دور قاب چین های دوران شاه را در خاطرها زنده می کند که برای ایرانیان آزاده و مغرور دل آشوبه آور بود. منتهی کسی که با پذیرش تام و تمام سیستم تک حزبی رستاخیزی به خود اجازه می دهد مصدق را غیر دمکرات بخواند، لابد می تواند بدون در نظر گرفتن دستمال های ابریشمی دراز و کوتاه و رنگ و وارنگی که در حق شاه به کار برده است و هنوز سر آنها پوشت واراز جیبش بیرون است، محبت توأم با مبالغهٔ دیگران را به مصدق تملق بداند!

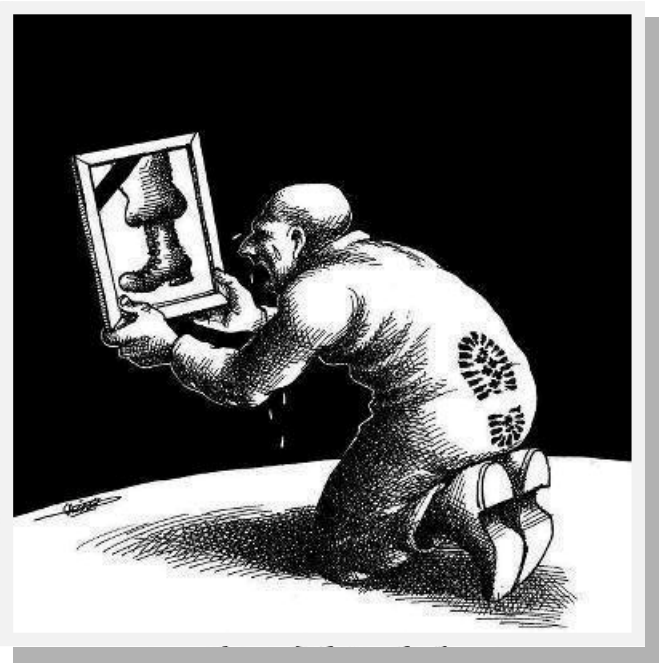

ادامه از صفحه قبل

توجه به این نکته هم خالی از تفریح نیست که در یکجا – احتمالا در آغاز صحبت – نهاوندی با به کار گرفتن تیتر کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» که نوشتهٔ کمسومول های سابق و رفقای اسبق اوست بر اهمیت بررسی تاریخ تکیه داشت اما به محض رسیدن به پرس و جو و کند و کاو در ماجرای کودتا ناگهان و مثل دیگر رهروان در این راه به این نتیجه رسید که گذشته ها که گذشته است باید فراموششان کرد و به آینده نظر داشت!

نکتهٔ جنبی دیگری هم در گفته های او نیاز به تصحیح دارد و آن اینکه گفت و گذشت که در خزان عمر دیگر انتظار زیادی از زندگی ندارد. بی شک درست است که در سن بنده و ایشان داشتن برنامه های دراز مدت کار عبثی است اما این را نیز همهٔ آنها که او را از دور و نزدیک دیده اند می دانند که تا نفسی در سینهٔ هوشنگ نهاوندی باقی است حب جاه از سرش به در نخواهد رفت. در این باره گفته های دایی اش فریدون کشاورز بسیار گویاست .

به هر حال صحبت های اخیر نهاوندی دنبالهٔ دفاعیه های اشرف پهلوی و فرح دیبا و اردشیر زاهدی از حوادث بیست و هشت مرداد، روز پر درد تاریخی ماست. اما خودمانیم اگر این خانم ها و آقایان به دفاع از آن روز کمر نبندند که ببندد! بعضی مردمان در بعضی موارد از برگزیدن راه و روشی معین ناگزیرند. به زبان استاد سخن سعدی: قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری.

مبحث مربوط به بیست و هشت مرداد این بار با این سؤال آغاز شد که: کودتا بود یا قیام؟ فرمودید کودتا بود یا قیام؟ پس بفرمائید که در آخر حکایت هنوز نفهمیده اید که لیلی زن بود یا مرد! چون از سال سی و دو تا کنون رسانه های جهانی جز با عنوان کودتا از این واقعه سخن نرانده اند. در تمام آثاری که پس از بیست و هشت مرداد در بارهٔ فعالیت های «سیا» به رشته تحریر در آمده از سقوط دولت مصدق به اسم کودتا اسم برده شده است از جمله در نوشتهٔ اندرو تالی Andrew Tully . کریستافر وود Kermit Roosevelt و کرمیت روزولت Christopher Woodhouse هاوس که اولی از طرف دستگاه های جاسوسی بریتانیا و دومی از طرف سازمان های – جاسوسی امریکا مأمور ساقط کردن دولت محمد مصدق بودند – هر دو در این زمینه کتاب نوشته اند و توضیح داده اند که چرا و چگونه طرح کودتا ریخته شد. مادلن البرایت Madeleine Albright ، وزیر امورخارجهٔ پیشین ایالات متحده، از دست داشتن کشور متبوعش در کودتای بیست و هشت مرداد اظهار تأسف کرد. در ، که نه انشاست نه خاطرات و نه حتی Donald Wilbur اسناد دونالد ویلبر تاریخ نگاری بلکه گزارش جزء به جزء مأموری امنیتی است از اجرای طرح «ایجکس» یا براندازی کابینهٔ مصدق به مافوقش، طبعاً جز کودتا اسمی برای وقایع بیست و هشت مرداد نیامده است.

خلاصه عرض کنم: تمام آمران این طرح آن را کودتا خوانده اند ولی مأموران دست اول و دوم و دهم ایرانی آن هنوز تردید می فرمایند که لیلی زن بود یا مرد یا به کلام دقیق تر: اصولاً می خواهند ثابت کنند که خیر، زن نبود مرد بود! در ضمن یکی از دلایلی که این حضرات را وامیدارد به مردی لیلی رأی دهند طبیعت گزارش دونالد ویلبر است. زیرا متن کامل این گزارش هنوز منتشر نشده است و در مقدار منتشر شده هم اسامی بسیاری از مزدوران امریکا که هنوز در قید حیاتند یا هنوز از مزد بگیران، طبعاً فاش نشده است. نگرانی ها برای خانم ها و آقایان فزون و فراوان است – طبیعی است، چاره اندیشی می کنند.

در واقع طرح سؤال به این شکل همسنگ قرار دادن یک واقعیت تاریخی است با یک دروغ تاریخی که ساخته و پرداخته کسانی است که همه چیزشان – یکی ثروتش دیگری قدرتش و سومی پست و مقامش – را مدیون آن روز و پیامدهای دردناک آنند – دردناک برای مردم ایران که از دمکراسی محروم ماندند.

دروغ پنجاه سالهٔ دیگری– که مثل دروغ قبلی در گذشته ساواک پشتیبانش بود و امروز این پشت و پناه را هم ندارد – محدود کردن اجرای طرح کودتا به سه روز فاصله میان بیست و پنج تا بیست و هشت مرداد است که از نو توسط مدافعین کهنه کار و نوخاستهٔ بیست و هشت مرداد ترویج می شود. مقصود از این کار منحرف کردن اذهان است از تمام زمینه سازی های قبلی برای برکنار کردن مصدق از نخست وزیری. کوشش برای برکناری مصدق از همان روز رسیدنش به نخست وزیری شروع شد و به تدریج صورت طرح کودتا به خود گرفت و با مرگ استالین طرح وارد مرحلهٔ اجرایی شد، دزدیدن و سپس کشتن تیمسار افشارطوس، رئیس شهربانی مصدق، اولین مرحله از مراحل بارزش بود. طرح و اجرای کودتا مطلقاً به صدور فرمان عزل مصدق به دستور دو کشور خارجی و امضای شاه ایران و نامه رسانی سرهنگ نصیری در بیست و پنج مرداد و به ثمر رسیدن کودتا در بیست و هشت مرداد منحصر نمی شود. مدافعان استبداد شاه در گذشته می گفتند که مصدق و دولت در بیست و پنج مرداد کودتا کردند و شاه و مردم در بیست و هشت مرداد قیام ملی و بعد از انتشار اسناد جدید در این باره مایلند بگویند که انگلستان و امریکا تا بیست و هفت مرداد در ماجرا دخیل بودند اما در بیست و هشتم فقط مردم در سایهٔ شاه به میدان آمدند!

محمد مصدق بر خلاف تهمت های ناروا و ناجوانمردانهٔ محمد رضا شاه به هیچ وجه در پی سرنگون کردن سلطنت نبود و به علاوه آزادیخواهی و پرهیزش از خشونت به کودتایی که علیه او تدارک دیده شده بود فرصت موفقیت داد. اما سقوط سلطنت در سال پنجاه و هفت و وقوع انقلاب به دست کسی میسر شد که بویی از این دو صفت نبرده بود. فراموش نکنیم که مردم به استقبال این انقلاب رفتند تا از شر فساد و نخوت خاندان پهلوی و پستی و بی تشخصی نوکران آنها خلاص شوند. شکی نیست که در این راه از چاله به چاه افتادند اما راه نجات برکشیدن ملت است از چاه نه دوباره انداختنش به چاله.

The mass killing of political prisoners appears to have stopped at the beginning of 1989, when several hundred repentant political prisoners were included in amnesties to mark the 10th anniversary of the Islamic Republic's foundation in February 1979. Those who were released had to sign statements denouncing their earlier political activities. They were further obliged to pledge large sums of money, or in some cases the deeds of the family houses, against their future good conduct and non-involvement in opposition politics. The amnesty brought to an end a period of six to eight months which saw a massive reduction in the numbers of political prisoners in Iran through executions.

Since February 1989 sporadic reports of executions of the government's political opponents in Iran have been received by Amnesty International.

Some of these executions have taken place in public. For example, in March 1989 Mohammad and Saeed Khan Naroui were hanged from a crane in Abbas Ali Square in Gorgan. They had been imprisoned since 1984 for "inciting the people to revolt'.

On 28 March 1990 the execution of two men described as "bandits" was announced by the Islamic Republic News Agency. Abbas Raisi and Ahmad Jangi Razhi were found guilty by the Islamic Revolutionary Court in Zahedan of "collaborating with bandits and counter-revolutionaries in the Baluchistan area" (BBC Summary of World Broadcasts, 30 March 1990).

Secret executions of political prisoners have also been reported. Following the assassination in July 1989 of the leader of the KDPI, Abdul Rahman Ghassemlou, in circumstances which suggest the involvement of the Iranian Government; resistance to the government, including armed opposition; is reported to have been stepped up in Iranian Kurdistan. The authorities are reported to have responded by executing Kurdish prisoners in Sanandaj and Orumieh Prisons. Executions of Kurdish opponents to the government have continued in 1990.

Other political prisoners are reported to have been executed ostensibly as common criminals they were among the hundreds of drug-traffickers and other convicted criminals executed in public in 1989 and 1990. For example, it was announced that 79 drug-traffickers were executed in different cities on l7 August 1989. Among them were Mohammad Younesi, executed in Hamadan, Mohammad Gholi Ebrahimi, executed in Rasht, Bijan Biglari executed in Kermanshah (Bakhtaran), and Bahram Kazemi and Massoud Sabet, executed in Shiraz. All these were reportedly political prisoners. Amnesty International has received no response to its requests for information from the Iranian authorities about the offenses of which these prisoners were convicted.

logo_irantribnal

Iran Tribunal in The Hague

Copyright © Iran Tribunal 2013. All rights reserved.

The majorities of prisoners were reportedly unwilling to give the desired responses and were consequently sent for execution. Some 200 out of 300 PMOI prisoners in Sections 3 and 4 of Gohardasht Prison were killed following this type of interrogation. The interrogations were reportedly conducted in such a way as to trick prisoners into making statements revealing their opposition to the government.

The prisoners named the interrogators the "Death Commission". It came to Gohardasht Prison three times a week, arriving by helicopter. The same commission was also reportedly at work in Evin Prison.

At the end of August 1988 the "Death Commission" turned its attention to the prisoners from leftist groups held in Gohardasht Prison. These included supporters of the Tudeh Party, various factions of the PFOI, and others. The interrogations followed a similar pattern, with prisoners being asked if they were prepared to make public statements criticizing the political organization with which they had been associated. The leftist prisoners were also asked about their religious faith. They were asked such questions as: Do you pray? Do you read the Our'an? Did your father read the Qur'an?

One eyewitness of an interrogation in Gohardasht Prison described how he was taken before the "Death Commission" with five other prisoners. The six were asked if they prayed or read the Qur'an: they replied that they did not. They were then asked whether their fathers had read the Qur'an.

Four of them answered "yes" and two of them "no". After some discussion between members of the commission, it was decided that those who had not been brought up in a religious family were not as guilty as those whose parents were religious, because the former group had not been brought up as believers. Consequently; the two men whose fathers had not prayed were spared; but the four others were executed.

According to another eyewitness account of this period in Gohardasht Prison the decisions about which prisoners were to be executed and which spared were arbitrary in the extreme. Some prisoners who had been sentenced to death by the commission were spared because prison guards sent prisoners whom they disliked to be executed in their place. There was also a great deal of confusion as prisoners were transferred from different prisons, and from section to section within the prison. As a result of such confusion, prisoners were sometimes executed by mistake.

The same eyewitness estimates that out of 900 PMOI and 600 leftist prisoners in Gohardasht Prison at the beginning of the summer of 1988, 600 PMOI prisoners and 200 leftist prisoners were executed. In Evin Prison, where the executions of prisoners was going on simultaneously, the proportion of execution carried out from the total population of political prisoners was much higher. One reason suggested for this is that in Evin there was no way for prisoners to communicate with each other, so they were unable to prepare answers to questions put to them by the "Death Commission" as prisoners in Gohardasht had done.

A similar pattern of purposeful mass killing of political opponents, beginning with the PMOI but encompassing alleged supporters of other opposition groups, took place in dozens of other prisons around the country in the second half of 1988. Among others, Amnesty International has received reports of hundreds of executions of prisoners from Kurdish opposition groups in Orumieh Prison, and of 50 being executed in Sanandaj.

Ayatollah Montazeri's letters to Ayatollah Khomeini in July 1988 reportedly criticized many of the aspects of the mass executions identified by former prisoners. Ayatollah Montazeri commented on the arbitrary way in which life and death decisions were taken:

"He [Ayatollah Montazeri] cited the case of a provincial mullah who had complained that a prisoner who had fully recanted was executed anyway. The prisoner, who was not named, said in response to the tribunal questions that he was ready to publicly condemn his past opposition, and to go to the Gulf War front as well. But when he refused to declare his readiness to go to the mine-fields, the tribunal decided he had not truly changed and had him executed." (Reuters, 29 March 1989)

In a later letter, dated 15 August 1988, Ayatollah Montazeri is reported to have demanded of the Minister of Intelligence, the Prosecutor General and the Chief Justice: "On what criteria are you now executing people who have not been sentenced to death?"(Reuters, 29 March 1989)

Ayatollah Montazeri's letters show that there was awareness at the highest level of the government that "thousands" of summary executions were taking place without regard to constitutional and judicial procedures. The authorities were therefore either unable to prevent these mass killings from taking place, or they did not wish to do so.

Amnesty International has received accounts of similar events in many different prisons in all parts of Iran: in Rasht, Sanandaj, Mashhad, Isfahan and elsewhere. This suggests to Amnesty International that the massacre of political prisoners was a premeditated and coordinated policy that must have been authorized at the highest level of government.

The relatives of prisoners executed during this period have taken to gathering in Beheshteh Zahra cemetery in Tehran on Fridays to commemorate their dead family members. The mother of a 42 -year-old man who had been arrested in 1983 and sentenced to 12 years' imprisonment before being executed in Karaj Prison, wrote to her daughter outside Iran about one of these gatherings:

"On Friday all the mothers along with family members got together and went to the graveyard. What a day of mourning, it was like Ashura; [A religious festival of particular importance to Shi'a Muslims, commemorating the martyrdom of the Prophet Muhammad's grandson Hossein.] Mothers came with pictures of their sons; one has lost five sons and daughters-in-law. Finally the committee came and dispersed us."

This gathering of bereaved relatives has reportedly become a regular weekly event in the section of Beheshteh Zahra where political opponents to the government are buried. According to reports from relatives of executed prisoners in Iran, the makeshift monuments erected by the families, which consisted of a few stones and flowers, were removed by the authorities prior to the visit to Tehran by the UN Special Representative on Iran in January l990. This was apparently an attempt to remove visible evidence of the mass killings from the sight of any possible inspection of the cemetery by the Special Representative.

Amnesty International has also collected accounts of the mass killings as they were witnessed by political prisoners who were in prison at that time.

A former prisoner in Dastgerd Prison in Isfahan said that almost every day between August and December 1988 prison guards came to his section of the prison and read out a list of up to 10 names. These people were then taken out off the cell, which generally housed between 150 and 300 people, and never seen again. The prisoners did not know what was happening to those taken away, but the guards said that they were to be executed. Later prisoners were transferred to Dastgerd Prison from other prisons and news of similar events in these prisons spread among the inmates in Dastgerd.

Prisoners in Gohardasht Prison in Karaj appear to have had a much clearer picture of the events which were taking place. Former prisoners have described to Amnesty International how a commission made up of representatives from the Islamic Revolutionary Courts, the Revolutionary Prosecutor's Office and the Ministry of Intelligence began to subject all political prisoners to a form of retrial in July 1988.

These "re-trials" bore little resemblance to judicial proceedings aimed at establishing the guilt or innocence of a defendant with regard to a recognized criminal offense under the law. Instead, they appear to have been formalized interrogation sessions designed to discover the political views of the prisoner in order that prisoners who did not "repent" should be executed -- the punishment of all those who continued to oppose the government.

In Gohardasht Prison those detained for their alleged support for the PMOI were reportedly the first to go before the commission. Other prisoners received information about the "trials" from PMOI prisoners by way of messages tapped to walls in Morse code from room to room inside the prison.

According to one prisoner held there at that time, the first question asked by the commission was: "What is your political affiliation?" Those who answered "Mojahedin" were sent to their deaths. The "correct" answer was "monafeqin" (hypocrites). Those prisoners who survived this first phase of interrogation were then subjected to a second series of questions. These included questions such as:

Are you willing to give an interview on television to condemn and expose the monafeqin?

Are you willing to fight with the forces of the Islamic Republic against the monafeqin?

Are you willing to put a noose around the neck of an active member of the monafeqin?

Are you willing to clear the minefields for the army of the Islamic Republic?

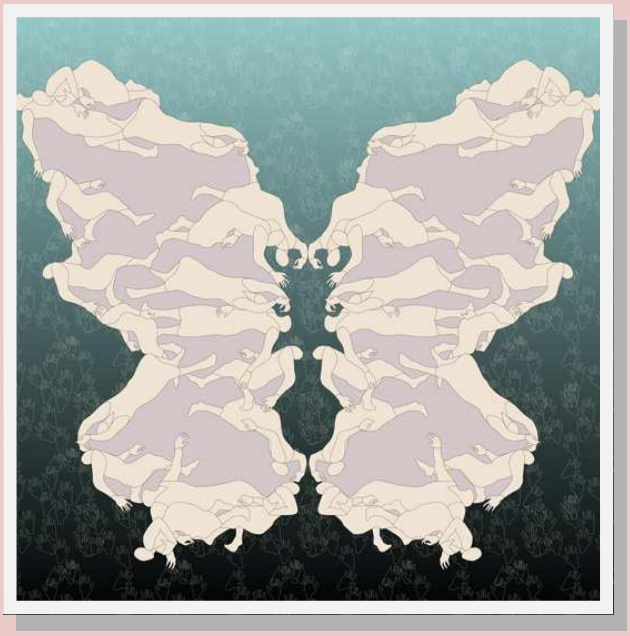

Relatives would go to prisons on regular visiting days only to be turned away by prison guards. Some brought clothing, medicines or money to the prisons hoping to get a signed receipt from their imprisoned relatives as an indication that they were still alive.

Reports circulated among prisoners' relatives that execution victims were being buried in mass graves. Distraught family members searched the cemeteries for signs of newly dug graves that might contain their relatives' bodies.

One woman described to Amnesty International how she had dug up the corpse of an executed man with her bare hands as she searched for her husband's body in Jadeh Khavaran cemetery in Tehran in August 1988 in a part of the cemetery known colloquially as Lanatabad, (the place of the damned); reserved for the bodies of executed political prisoners.

"Groups of bodies, some clothed, some in shrouds, had been buried in unmarked shallow graves in the section of the cemetery reserved for executed leftist political prisoners. The stench of the corpses was appalling but I started digging with my hands because it was important for me and my two little children that I locate my husband's grave."

She unearthed a body with its face covered in blood but when she cleaned it off she saw that it was not her husband. Other relatives visiting the graveyard discovered her husband's grave some days later. A member of a communist group, he had been arrested in early 1985, tortured over several months and convicted after a summary trial at which, as a result of his torture, he was barely conscious. He never learned what his sentence was.

His wife had been turned away from Evin Prison on a regular visiting day in early August, and had then started her quest for information that led her to the unmarked grave.

In October and November 1988 the authorities began to inform families of the execution of their relatives. In a few cases prison officials informed relatives of the execution when they went to the prison for a normal family visit. This led to protests by prisoners' relatives who gathered outside prisons, so other methods were devised. The majority of relatives appear to have been informed by telephone that they should go to an Islamic Revolutionary Committee office to receive news about their imprisoned relatives: There they were informed of the execution and required to sign undertakings that they would not hold a funeral or any other mourning ceremony. Family members were not informed where their relatives were buried, and even if they managed to find out they were not permitted to erect a gravestone.

An Iranian who left Iran in late 1988 told Amnesty International how his family hid learned of the execution of his brother, Hossein. In November 1988 the family received a telephone call instructing the father to go to Evin Prison to receive information about Hossein. Hossein's father and wife went to the prison where they were told that Hossein had been executed because he was not repentant and had not been improved by his imprisonment. They were not informed where his body was, and were told that they should not hold any funeral ceremony.

Hossein had been held in Gohardasht Prison in Karaj where he was serving a 15-year sentence for activities in support of the PMOI. Hossein had been arrested in 1981. His brother told Amnesty International that at that time Hossein had been involved in political activities for the PMOI: collecting money and distributing leaflets and newspapers. His brother is convinced that Hossein was not involved in violent activities.

The mother of a 39-year-old woman executed in Evin Prison wrote to Amnesty International describing a similar experience. Her daughter had been arrested in 1982 when she had been found in possession of leaflets produced by the PMOI. She had been tried by an Islamic Revolutionary Court but never informed of the sentence passed on her. For six years the mother had visited her daughter every two weeks. In early August 1988 her visits were stopped without explanation. In November 1988 she received a telephone call telling her to go to the Islamic Revolutionary Committee office near Beheshteh Zahra cemetery, where she was informed of her daughter's execution. She was instructed not to hold any mourning ceremony and was not informed where the body was buried.

Relatives of prisoners executed in Orumieh Prison in Iranian Kurdistan have described to Amnesty International a form they had to sign when they were summoned to the prison to collect their relatives' belongings. They were told where their relatives were buried, but the authorities had made sure that the 40-day mourning period had elapsed before telling the families about the executions. The form was an undertaking that they would not hold any form of funeral ceremony or erect any memorial on the graves.

Report of Amnesty International on the Massacre of 1988

AMNESTY INTERNATIONAL

Parts from the book: Amnesty International, IRAN

VIOLATIONS OF HUMAN RIGHTS 1987-1990

The Massacre of 1988

In mid-1988 the pattern of political executions changed dramatically from piecemeal reports of executions to a massive wave of killings that took place over several months. Even now, two years after these events, it is still not clear how many people died during the six-month period from July 1988 to January 1989. Amnesty International has recorded the names of over 2,000 political prisoners reportedly executed during this period. Iranian opposition groups; such as the PMOI, have suggested that the total was much higher. Speaking on French television in February 1989, Hojatoleslam Rafsanjani is reported to have said that "the number of political prisoners executed in the past few months was less than 1,000" (Iran Yearbook 89/90) .

Since these events took place, Amnesty International has interviewed dozens of relatives of execution victims, and a number of former political prisoners who were in prison at the time when the mass killings were taking place. It has received written information from many Iranians who believe that their friends or relatives were among the victims. These accounts, taken together with statements by Iranian Government personalities, have convinced Amnesty International that during this six-month period the biggest wave of political executions since the early 1980s took place in Iranian prisons.

Two important political events preceded the executions. On 18 July 1988 Ayatollah Khomeini announced his intention to accept UN Security Council Resolution 598 instituting a cease-fire in the Gulf War between Iran and Iraq. A few days later, the National Liberation Army, a military force formed by the Iraq-based opposition group, the PMOI, staged an armed incursion into western Iran that was repulsed by the Iranian army.

It has been suggested to Amnesty International by former prisoners that both these events may have influenced the government's decision to carry out these executions at this time. The cease-fire in the Gulf War meant that international attention was focused on international developments and not on the situation of political prisoners in Iran.

The armed incursion by PMOI force at a time when the Iranian Government had signaled its intention to cease fighting in the Gulf War gave the authorities a motive to take reprisals against prisoners associated with the PMOI who had been held in prisons around the country, often for several years. Former prisoners have also said that political prisoners were warned by their captors that when the war was over they would be "dealt with".

President Khamenei spoke in December 1988 of the decision taken by the Iranian authorities to execute "those who have links from inside prison with the hypocrites [PMOI] who mounted an armed attack inside the territory of the Islamic Republic". An open letter to Amnesty International from the Permanent Mission of the Islamic Republic of Iran to the UN in New York stated:

"Indeed, authorities of the Islamic Republic of Iran have always denied the existence of any political executions, but that does not contradict other subsequent statements which have confirmed that spies and terrorists have been executed." (UN document A/44/153, ZB February 1989)

The political executions took place in many prisons in all parts of Iran, often far from where the armed incursion took place. Most of the executions were of political prisoners, including an unknown number of prisoners of conscience, who had already served a number of years in prison.

They could have played no part in the armed incursion, and they were in no position to take part in spying or terrorist activities. Many of the dead had been tried and sentenced to prison terms during the early 1980s, many for non-violent offenses such as distributing newspapers and leaflets, taking part in demonstrations or collecting funds for prisoners' families. Many of the dead had been students in their teens or early twenties at the time of their arrest. The majority of those killed were supporters of the PMOI; but hundreds of members and supporters of other political groups, including various factions of the PFOI, the Tudeh Party, the KDPI, Rah-e Kargar and others, were also among the execution victims.

The first sign that something was happening in the prisons came in July 1988 when family visits to political prisoners were suspended. This was the beginning of months of uncertainty and anguish for prisoners' relatives as rumors began to spread that mass executions of political prisoners were taking place.

No news of the political prisoners was heard for about three months.

Toen de zaak internationaal begon uit te lekken, hielden Iraanse diplomaten vol dat het slechts om een paar gevangenen ging die van plan waren om een gevangenisopstand te beginnen met geweld. Mousavi, speelde een bijzonder schaamtevolle rol . Hij drong er bij “Westerse intellectuelen” om hem te zien als een soort Allende-achtig slachtoffer die heeft ingegrepen tegen deze opstandelingen.

Zijn verkiezingsbijeenkomsten vorig jaar werden verstoord door geschreeuw van omstanders die wezen op zijn rol in 1988. Hij heeft zich nooit hoeven te verantwoorden over zijn rol in deze internationale misdaad.

De andere daders hebben zich ook nooit verantwoord. In het bijzonder Ayatollah Khamenei, die eens heel brutaal opmerkte: “Denk je dat we ze misschien snoepjes hadden moeten geven?” Rafsanjani, nog steeds politiek actief, speelde een belangrijke rol als leider van de revolutionaire garde, en was verantwoordelijk voor de uitvoering.

De leden van de verschillende doodscomissies betrekken ook nu nog belangrijke posities in het rechtssysteem en verscheidenen zijn nu minister in de regering. Zij kunnen zich niet verschuilen achter : “het was een bevel van hogerhand”. Ook een fatwa kan hen niet vrijwaren van rechtsvervolgening voor internationale misdaden. (President Ahmadinejad wordt in deze zaak niet beschouwd, hoewel hij op uitvoerend niveau revolutionair gardist was). Khamenei heeft als staatshoofd, enige mate van immuniteit, maar zoals Charles Taylor ontdekte beschermt dit hem niet ten volle tegen veroordeling tegen internationale misdaden.

Afgelopen jaar heb ik onderzoek gedaan naar de massaslachtingen van 1988 in opdracht van in Washington gevestigde stichting en mijn rapporten zetten bewijzen uiteen waarin de aanklacht tegen een groep Iraanse leiders wordt gerechtvaardigd. Zij die uitvoering gaven aan de massamoorden in 1988 zijn niet alleen verantwoordelijk aan moord en marteling maar ook voor een plan om een groep te vernietigen op basis van hun geloof. De Mujahedin die geloofden in een andere vorm van islam en de Marxisten die geloof afzweerden.

Dit wordt ook wel genocide genoemd en er is een internationale verplichting onder alle landen die de genocide conventie hebben ondertekend om hier uitvoering aan te geven.

De mannen die uitvoering gaven aan het fatwa deden dit terwijl ze wisten dat ze hiermee een internationale misdaad begingen. Ze waren goed thuis in de conventies van Geneve omdat ze altijd klaagden over Saddam Hoesseins overtredingen van deze conventie. Door te weigeren ruchtbaarheid te geven aan het lot van de slachtoffers of de locaties van de graven vrij te geven benadrukken ze de ernst van de misdaad.

De Veiligheidsraad is gerechtigd om zijn macht te gebruiken om een ad hoc internationaal strafhof op te zetten om de Ayatollah en anderen aan te klagen. Dit is mogelijk een betere manier om om te gaan met een regime dat niet in staat is deze misdaden te bestraffen of zelfs maar toe te geven. Dit geeft tevens de grootste reden tot zorg met betrekking tot het mogelijke toekomstige gebruik van kernwapens.

(Sydney Morning Herald – 14 Juni, 2010)

25 jaar na 'bloedbad' van 10.000-den politieke gevangenen

Geoffrey Robertson
(Sydney, 30 september 1946) is een mensenrechtenadvocaat, academicus, auteur en presentator met een dubbele Australisch-Britse nationaliteit. Hij is de oprichter en voorzitter van de Doughty Street Chambers en als professor verbonden aan de Queen Mary, University of London.

Een jaar geleden kwamen de man die het goedkeurde, en de man die het presidentschap werd onthouden in de spotlights te staan, namelijk Ayatollah Khamenei en presidentskandidaat Mir Hossein Mousavi.

Als er recht in de wereld is dan komen beide mannen voor het gerecht om lange gevangenisstraffen uit te zitten, tesamen met Ali Akbar hashemi Rafsanjani en een aantal van de opperrechters en politici van het land.

Allen waren betrokken bij een van de ergste misdaden in de geschiedenis van de mensheid: “De massa moord op politieke gevangenen na de Iran-Irak oorlog in 1988”.
Toen was Mousavi premier, Khamenei president en Rafsanjani leidde de revolutionaire garde. Zij gaven uitvoering aan een geheim decreet van Khomeni die opdracht gaf tot de moord op meer dan dertigduizend politieke gevangenen”

De slachtoffers waren hoofdzakelijk student-activisten die waren gearresteerd en veroordeeld voor het ronddelen van pamfletten en demonstraties tegen Khomeini’s revolutionaire republiek in de vroege jaren tachtig. Ze sympatiseerden met de Mujahedeen e-Khalq, een gewapende groupering die sympatiseerde met Marxistische ideëen, of atheistisch waren, maar zeker tegen de Theocratie van de Ayatollah waren.

Toen de Iran-Irak oorlog ten einde kwam in 1988 besloot het regime dat de gevangenen te gevaarlijk waren om te laten leven en dus besloot het tot een “eindoplossing”. Op 28 Juli, een week na het staakt het vuren werd het decreet uitgevaardigd. Ten eerste om iedereen te doden die sympatie koesterde voor de Mujahedeen.

Ze werden uit hun cellen gesleept en voorgeleid aan een doodscomissie, bestaande uit een religieus rechter, een aanklager en een lid van de geheime dienst en vervolgens aan kranen opgehangen, vier per keer of in groepen van zes in het auditorium van de gevangenis. Hun lichamen werden s’nachts begraven in massagraven, op tot op vandaag angstvallig geheim gehouden locaties. Tussen 28 Juli en 13 Augustus zijn duizenden Mujahedin vermoord op deze wijze.

Na een korte onderbreking voor een religieuze vacantie, begonnen de doodscomissies aan een volgende ronde waarin alle linksgezinde studenten werden vermoord. Alle studenten die Marxist waren, communisten, en leden van andere politieke groeperingen die als moslim waren geboren, maar van hun geloof waren gevallen werden afvallig verklaard. Alle mannen werden rechtstreeks naar de galgen gestuurd, na een heel kort proces van twee minuten, en zonder mogelijkheid tot beroep. Vrouwen werden veroordeeld tot mishandeling (vijf keer per dag mishandeling middels zweepslagen) totdat zij berouw toonden of stierven. De tweede golf heeft ook duizenden slachtoffers geeist en was ook vergezeld met de zelfde geheimzinnigheid.

Uiteindelijk kregen de nabestaanden maanden later een plastic zak met de spullen van de vermoorde familieleden. Rond October waren duizenden gevangenen vermoord zonder rechtszaak, beroepsmogelijkheid en genade.

CHANGE
please
Gorilla